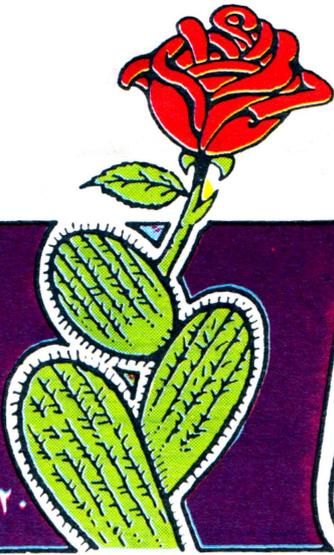


شماره دوم - سال دوم (اردیبهشت ماه ۱۳۷۱)
(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)



گل راز

۹

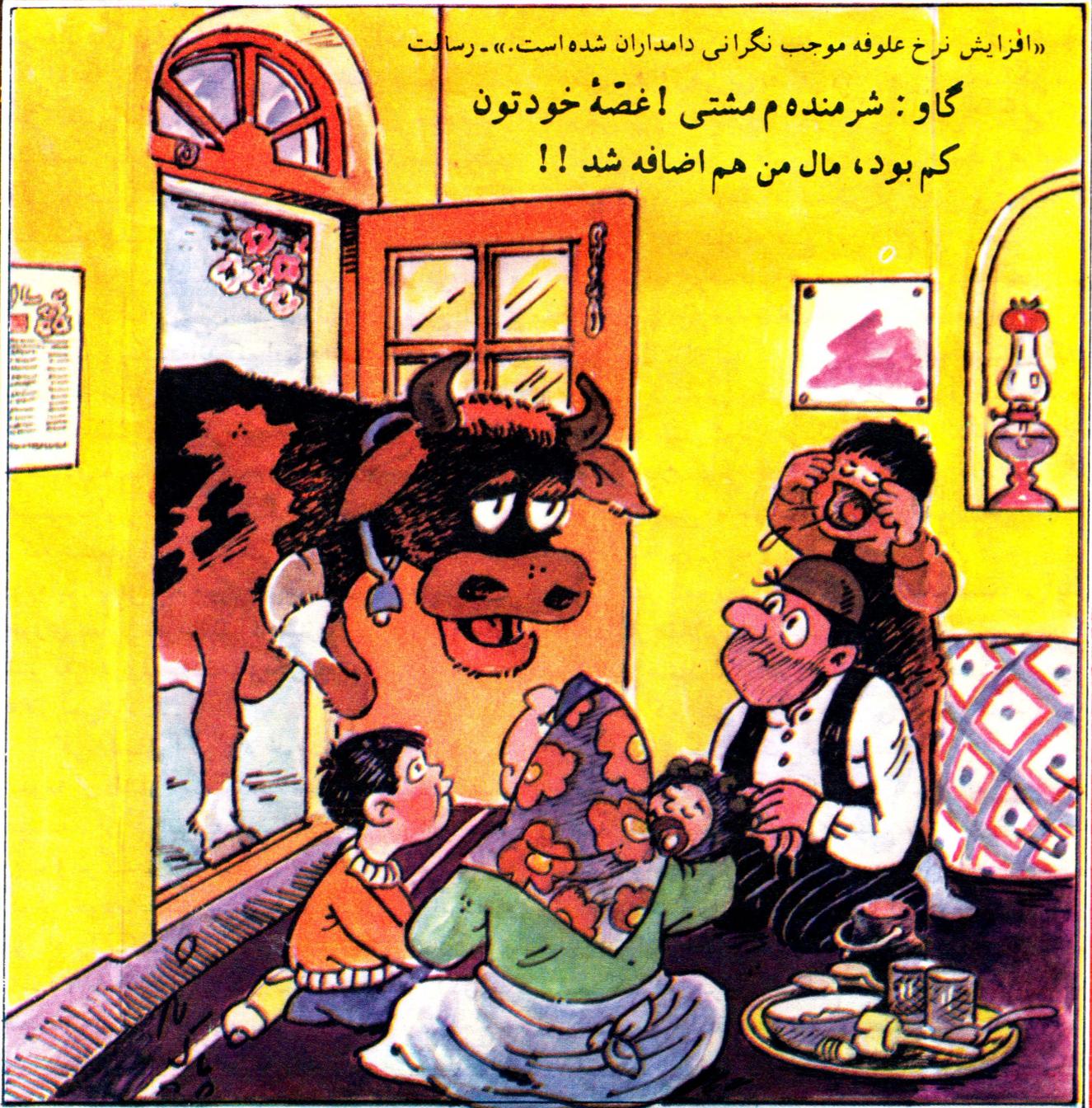
ماهنامه

۳۲ صفحه

۲۰ تومان

«افزایش نرخ علوفه موجب نگرانی دامداران شده است...» - رسالت

گاو: شرمنده م مشتی! غصه خودتون
کم بود، مال من هم اضافه شد!!



سلام شب به خیر...!!



و تلاشمان را به کار می‌بریم که چند مثقالی «سازندگی» قاطی آن نکنیم و تا این کار را نکنیم، وارد این مقوله نمی‌شویم! پس اگر در این مدت، در مقابل این مباحث و مسائل، سکوت اختیار کرده‌ایم، از همین بابت بوده است. و آلا، ما مخصوصاً مخلص همین قشر از خوانندگان عزیز می‌باشیم که معمولاً، هشت‌شان گرو و «نه» شان است.

اطمینان داریم که عده‌ای به ما برچسب خواهند زد و خواهند گفت که: «اذناب! و اصحاب آبدارخانه گل آقا، می‌خواهند به زبان بی‌زبانی، این را بگویند که (زبانم لال - زبانم لال!) يك اقشاری هم هستند که هشت‌شان گرو و «نه» می‌باشد! زهی بی‌انصافی... زهی کج سلیقه‌گی... زهی پرونده سازی... زهی بی‌تفاتی... زهی کم لطفی... زهی و غیره...! ما کی همچین عرایضی کردیم که معارضان ما همچین فرمایشی می‌فرمایند؟ ما اگر اهل مطالعه هیچ متن مکتوبی نباشیم، لااقل این جرأید یومیه‌مان را که مطالعه می‌کنیم. یعنی این مخالفان، این معارضان، این معاندان، این دارندگان گرایشات (!) ضد گل آقایی، این جمله فصیح و کلام بلیغ را که در یکی از جرأید عصر چاپ شده، نخوانده‌اند که: «مردم از مقالات انتقادی درباره تأخیر اعلام کوپن گوشت خوششان می‌آید...»؟ یا این که خوانده‌اند، ولی تصور می‌کنند ما نخوانده‌ایم... بله؟

در باب مردمی که از هرچی خوششان می‌آید، حتی از مقالاتی آن چنانی، چگونه می‌توان گفت که آنان، هشت‌شان گرو و «نه» شان است؟ این مردم عزیز که این جور از هرچی خوش خوشانشان می‌شود، دیگر چه غمی می‌توانند داشته باشند؟

پس لازم می‌آید که ما این سرمقاله را، اصولاً يك جور دیگری شروع کنیم، نه این جور که شروع کردیم و حالا هرچی سعی می‌کنیم، نمی‌توانیم سروته قضیه را يك جور جفت و جور کنیم؟

این جور است که عرض کردیم و عرض می‌کنیم و عرض خواهیم کرد که اگر قرار باشد حتی جبراً انتقاد غیرسازنده نکنیم، اساساً قید خود انتقاد را می‌زنیم و به جای آن، مقالاتی می‌نویسیم که مردم خوششان بیاید!

اگر تمامی مقامات مسئول کشور، دست به یکی کنند و رسماً و کتباً به ما ابلاغ بفرمایند که: «برادر غضنفر! حضرت عالی لازم نیست در سرمقاله‌های ماهنامه، انتقاد سازنده که انتقاد همراه با راه حل باشد، بفرمایید... شما همان انتقاد گل آقایی بکن، کافی است» ما کار خودمان را می‌کنیم. یعنی حاضریم دور انتقاد را خط بکشیم، ولی حاضر نیستیم که يك «مو» لای درز سازندگی انتقاد اتمان برود. چرا؟ از برای این که «سازندگی» نمک هر انتقاد طنزگونه (!) می‌باشد و از هزاران سال پیش، طنزنویسان اقوام مختلف با خود جناب شکسته‌اند که انتقادشان، همین جور باشد که ما عرض می‌کنیم، نه آن جور که برادران مقامات مسئول، می‌فرمایند. پس اگر ما خلف صالح و صادق همان اسلاف و الاتبارمان باشیم - که هستیم - این صفت یکدنگی را از نیاکان عزیزمان (که عبیدزاکانی یکی از آنان است) به ارث برده‌ایم. یعنی چه جور عرض کنیم... می‌شود این جور تصور بفرمایید که سازندگی در انتقاد، با شیر به اندرون جانمان فرو رفته است و با جان هم به در نمی‌شود...

فی المثل اگر داد خوانندگان عزیزمان که عموماً از اقشار آسیب پذیر فعلی و مستضعفان سابق هستند، از گرانی به آسمان رفته و در این مسیر رفت و برگشت از زمین به آسمان - و بالعکس - به گوش خودمان هم رسیده باشد حتی اگر آن داد و فریاد را مکتوب کرده و برای ما ارسال کرده باشند؛ ما به جای این که آن داد و فریاد را در این صفحات به زیور طبع و نشر بیاریم، اول راجع به صحت و سقم آن، مطالعه و تحقیق می‌کنیم و در صورت اثبات صحت مدعای خوانندگان، تمام سعی

کنند، برای اعلام همراه با تأخیر! همچنان برقرار بدارند، بلکه ما نیز بتوانیم چنین مقالاتی نگاشته، از محل اخذ حق التحریر آن، به بازار آزاد (یا همان بازار سیاه سابق) رفته، گوشت مرغ و روغن و پودر و برنج و تخم مرغ و قند و شکر و غیره کوپنی مورد نیاز خود را از بازار آزاد خریداری کرده، ما دعاگو باشیم و خوانندگان عزیز خوششان آمده، همدیگر را ماچ کرده، دسته جمعی به خدمت مسئولان ستاد بسیج اقتصادی رفته، ما آنان را بماچیم، آنان ما را بماچند... حالانماچ، کی بماچ! و همگی به خوبی و خوشی، شعر حافظ را قرائت کنیم که:

از قضا، سرکنگین صفرا فرود...
باید ببخشید... انگار این مصراع از مثنوی
معنوی مولاناست... بس که حواسمان رفت پیش
کوپن، ادبیات مان هم قاطی پاطی شد!

خدا حافظ تا ماه دیگر
مخلص شما: «غضنفر»

اما اگر فرض بر این باشد که سازندگی در انتقاد، یعنی: «ارائه راه حل» پس به عنوان راه حل عرض می‌کنیم که باید به نویسندگان عزیز سرآید، آموزشهای لازم داده شود تا دست به نگارش مقالات بزنند که مردم خوششان بیاید! برای این کار، می‌شود به مسئولان ستاد بسیج اقتصادی گفت که: ای برادران! ای عزیزان! شما که برای اعلام يك کوپن گوشت، اشک مردم را در می‌آورید، چه مانعی دارد تا تأخیر در اعلام کوپن گوشت را که به صورت يك سنت ملی در آمده است، بیشترش کرده! به نویسندگان جراید امکان و میدان عمل بدهید تا با نوشتن مقالات درباره تأخیر اعلام کوپن گوشت، موجب خوش آمدن هموطنان عزیز بشوند؟ اگر این کار را بکنید، ما نیز قول می‌دهیم در راستای سیاست ستاد بسیج اقتصادی، ده تا سرفقاله بنویسیم که اگر هر کدامش را ۲۰ بار هم بخوانند، چیزی دستگیر کسی نشود... در پایان، امیدواریم که در سال جدید، تنمه کوپن ارزاق را به جای این که باطل و مردم را خلاص

همکاران این شماره:

کیومرث صابری	شادروان ناصر اجتهادی
محمد صارمی	پرستو اصائلو
محمد رفیع ضیایی	جهانگیر پارساخو
احمد عبدالهی نیا	ناصر پاک شیر
محمد عزیزی	محمد پورثانی
مرتضی فرجیان	ابوتراب جلی
فریبا فرشاد مهر	ناصر چولایی و کیلی
جواد فرهمند	ابوالقاسم حالت
بهر روز قطبی	محمد حاجی حسینی
غلامرضا کیانی	رسول حبیبی
محمود گیوی	محمد خرمشاهی
محمد رضا مرعشی پور	بهزاد خورشیدی
خدا اکرم مقصودی	ابوالفضل زرویی
وگل آقا، گلنسا	سید احمد سیدنا
مش رجب - غضنفر،	شهرام شهیدی
شاغلام!	پوپک صابری

«از اسکناس‌های خود با کمال دقت
نگهداری کنید.» - اعلامیه بانک مرکزی



— تو اسکناس شو بده، قول میدم مثل تخم
چشم ازش نگهداری کنم!

از شادروان «ناصر اجتهادی»

شعر موج نو «فولکلوریک»!

کچل، کچل، کلاچه
 وقتی کسی لك می زنه، دلش واسه خوردن كله پاچه
 وقتی الاغ آرزو، هی می پرونه جفتك
 وقتی طلسم مبهم تخم دو زرده هوس، می افته
 روی غلتك!
 وقتی مخ شاعر مانند منی خرابه
 جوی بدون آبه
 وقتی که طبع شاعری رفته به سر که شیره
 واحه او، کویره
 مایه او، فطیره
 هر لغتی پیدا کنه، زود پاچه شو می گیره!
 بی ترمز و بی دنده
 ربط میده «بوق موتور» را به «نوك پرنده»
 وصل می کنه «دمب شتر» را به نگاه بنده!
 به ریش خود می خنده!
 همان وقت
 معلوم میشه یارو خرش به چنده؟
 همان جا
 ثابت میشه که شعر من عینهو جوز قنده
 فقط کمی چرنده!

اتل، متل، توتوله
 وقتی آدم گرسنه و بی پوله
 به ناف خود می بنده مثل بنده، آب لوله
 و بعداً:
 دلش می خواد يك شكم سیر بخوره!
 و طبعاً:
 هوا می بلعه روز و شب «ز فرط ناعلاجی»
 به گربه میگه باجی!

□ □ □



الستون و ولستون!
 وقتی میاد تابستون
 اون که نداره مال و حال و احوال
 نه خونه و نه لونه
 نه کاکل و نه شونه
 نه تاجره، نه حمال
 دلش می خواد با سر بره تو یخچال!

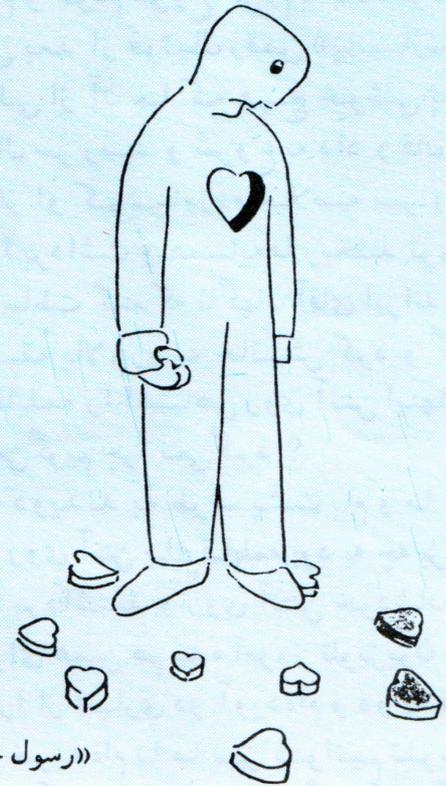
□ □ □

«در مناطق محروم فیلم سینمایی نشان داده خواهد شد.»

— فیلمش خوبه؟!
 — آره! ببین چه غذاهایی می خورند!



بیدل!



حق شناسی

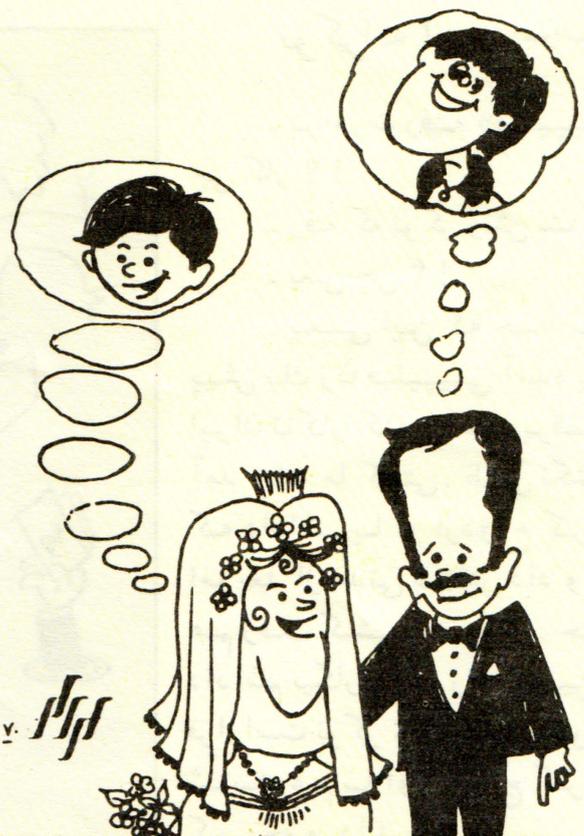
— اگر شده تمام دکترهای دنیا را جمع کنم،
اگر شده تمام زندگی ام را بفروشم، اگر شده از
هر کس و ناکسی قرض بگیرم، اگر شده زیر
بهره ۲۴ درصد وام بانکی بروم، پدر! من تو را
درمان می‌کنم و نمی‌گذارم از دستم بروی!

— پسرم... خداوند به تو جزای خیر و طول
عمر توأم با سربلندی و عزت عنایت کند. من از اول
هم می‌دانستم که تو پسر بسیار وفادار و خوب و
مهربانی هستی و قدر پدر و مادرت را می‌دانی.

— نه پدرجان! این که من با همه مشکلات و
سختی‌ها حاضر هستم بسازم و تو را درمان کنم و
نگذارم از بین بروی، حقیقتش را بخواهی تنها به
خاطر حق پدری و فرزندی و این جور حرفها نیست
بلکه با این مالیاتی که اخیراً برارث بسته‌اند، مردن
تو برای من یکی صرف نمی‌کند!

«ن. کوتول»

در آرزوی فرزند!

شعر ضربی **ملون!** «محمد حاجی حسینی»

اون کلابرداره، نارو په تو و من می‌زنه
سر به بانک‌های رم و پاریس و لندن می‌زنه
یارو مستضعفه، ویلونه و مسکن نداره،
او دم از ویلای شیکش توی برلن می‌زنه
اون که داره دو سه تا خونه و ویلا و پاساژ
کی دم از ویلونی و مشکل مسکن می‌زنه؟
این گرونی پیش او کشکه و کمبود نداره
ناله کی از کمی بنشن و روغن می‌زنه؟
حاجی ارزونی رو هل می‌ده و از پشت سرش
گاهی اردنگ می‌زنه، گه پس گردن می‌زنه
وقتی می‌خواد بخره جنسارو از این و ازون
تو سر جنسا چنان «گیو» و «تهمتن» می‌زنه
همه جا دخمه و انبار داره این جنس کلک
گاهی انبار به کرج، گاهی توی «گن» می‌زنه
تا گرفتار میشه او، فوری عوض می‌کنه رنگ
کلک و حقه چو «آقای ملون» می‌زنه!

ماهواره!

«شهرام شیبیدی»

بعد از مدتها تلویزیون را روشن کرده بودم تا شاید از این جعبه جادویی خیری هم به ما برسد. همین طور با خانم مشغول صحبت بودم که دیدم ای دل غافل، تلویزیون کانالش تغییر کرد و شروع کرد به نمایش منکرات! رقص تانگو بود. اول خیال کردم خواب می بینم ولی خانم رهنمود دادند که این ماهواره است. اصرار از او و انکار از من. تا این که عصبانی شدم و گفتم: هر چه که هست، هست! حالا که تفریحات سالم نداریم، همین هم سرپیری نعمتی است!

اما عیال مبادی آداب بنده بلند شد و تلویزیون را خاموش کرد و گفت: نمی شود نگاه کنی! کراحت دارد!

کلی با عیال کلنجار رفتم تا راضی شد دوباره جعبه جادویی را روشن کند. این بار فوتبال نشان می داد.

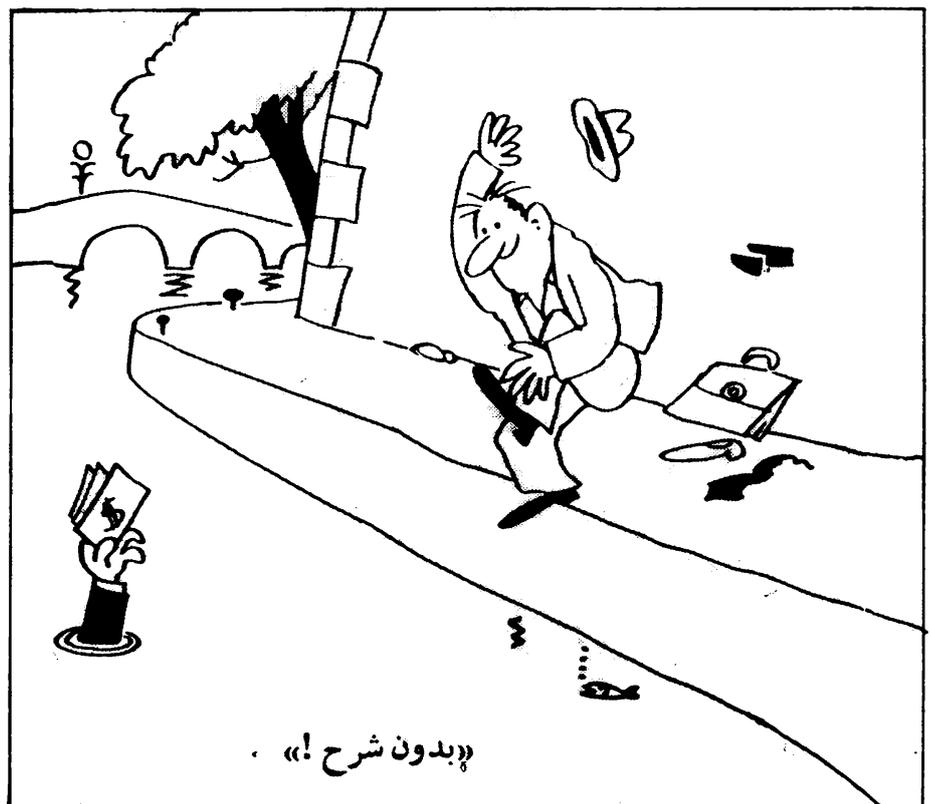
چند دقیقه بعد دیدم که دقایق پایانی فوتبال

است. فوری اولتیماتومی دادم و بچه ها را فرستادم به اتاقشان و خانم را از اتاق تبعید کردم به آشپزخانه و وقتی دیدم اوضاع مناسب است، صدای تلویزیون را کم کردم و خودم شروع کردم به نگاه کردن جای شما خالی بعد از فوتبال رقص «پاتیناژ»، نشان می داد. ولی از آن جا که هیچ خوشی پایدار نیست، عیال سر رسید و شروع به داد و قال کرد. بنده هم از او کم نیاوردم خلاصه سر و صدا آپارتمان را برداشت و همسایه ها ریختند توی خانه تا بین ما وساطت کنند که ناگهان آقای ایراندوست، همسایه طبقه بالا، رو به خانمش کرد و گفت: خانم، ما قابلمه را اشتباهی روی آنتن اینها وصل کرده ایم. می گویم چرا نمی گیرد؟

آنها دویدند به طرف پشت بام و ما نیز به دنبالشان. روی آنتن يك قابلمه بود به چه بزرگی. آنها آن را برداشتند و روی آنتن خودشان وصل کردند. برای همین هم بنده امروز تلویزیون سیاه و سفیدمان را از انباری در آورده ام و دو تا قابلمه بزرگ هم خریده ام تا ما نیز بتوانیم تلویزیون کشورهای دیگر را ببینیم و از چنگال آقای گرفتار و شهروندی خلاص شویم. و با عیال نیز دعوایمان نشود!

نوکرانه! «بی سوات!»

- برادرت رفته «فیلیپین»
چی کار؟!
- رفته که نوکر زنش بشود!
- یعنی چی؟!
- یعنی این که چند سال پیش يك زن فیلیپینی آمده بود ایران تا کار کند. دست بر قضا، آمد خانه ما کلفتی. طولی نکشید که داداشم با او ازدواج کرد، اما بعد از مدتی طلاقش داد و او هم رفت کشور خودش. حالا داداشم بیکار شده، رفته فیلیپین و قرار است نوکر زن سابقش بشود. شاید هم با او ازدواج کرد! کسی چه می داند؟



«بدون شرح!»

افاضات اهل بخیه



«محمد رضا مرعشی پور»

* بعد از این که موهای تنم سیخ شدند، آنها را به کبابی محل فروختم.

* همسایه‌ای داریم که اجاقش، شب کور است.

* بی‌گناهی که سرش بالای دار رفته بود، به آن ضرب المثل معروف اعتراض کرد.

* برگها درخواست کرده‌اند که در پاییز به آنها چتر نجات داده شود.

* نبات را در آب میوه گیری ریختم تا بتوانم آب نبات بخورم.

* پیشنهاد می‌کنم که «کاغذبازی» هم جزو بازیهای المپیک بشود.

* آن قدر فراموشکار است که گاهی سایه‌اش را جا می‌گذارد.

* تعجب می‌کنم چرا بنگاه حمایت حیوانات اجازه می‌دهد که بعضی‌ها گربه را دم حجله بکشند.

* دوستم عقیده دارد اگر خروس‌ها اعتصاب کنند، صبح نمی‌شود.

* وقتی سرم شلوغ می‌شود، موهایم نمی‌خوابند.

* موهایم به احترام سلمانی بلند می‌شوند.

* دستش در حادثه‌ای قطع شده بود و بعد از ناامیدی از بیمه‌های مربوطه، در به در دنبال یک دستفروش می‌گشت!

* به مرغم غسل می‌خورانم که تخم مرغ عسلی بگذارد.

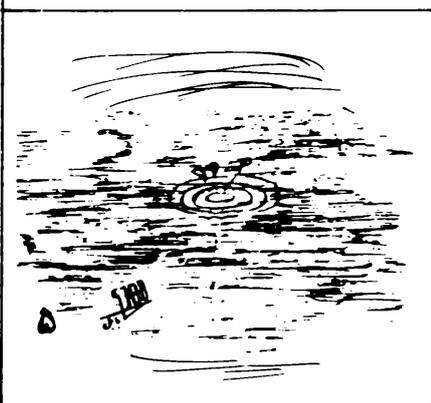
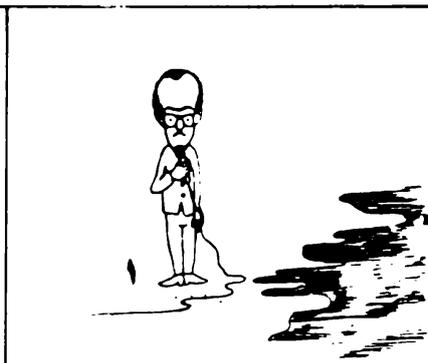
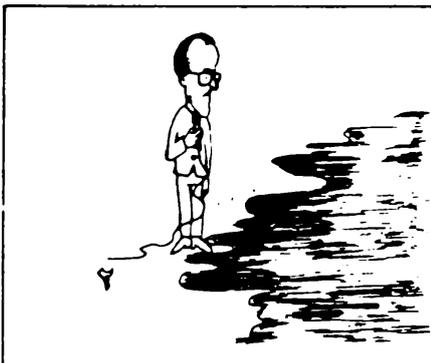
* برای این که نسنجیده حرف نزنم از ترازوی بقال سرکوپه کمک می‌گیرم.

* اگر معنی اشعاری که بلبل در قفس می‌خواند، می‌فهمیدید، حتماً آزادش می‌کردید.

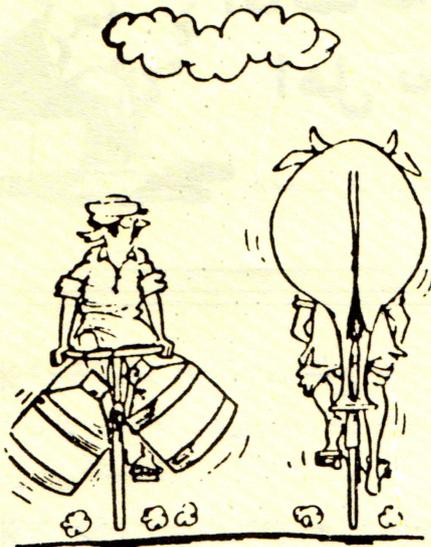
* هر وقت زیاد زمین می‌خورم، دل درد می‌گیرم.

* اشتهايم کورمادرزاد است.

— بینندگان عزیز!
امروز برنامه‌ای مستقیم از
پیشروی آب دریای خزر
خواهیم داشت.



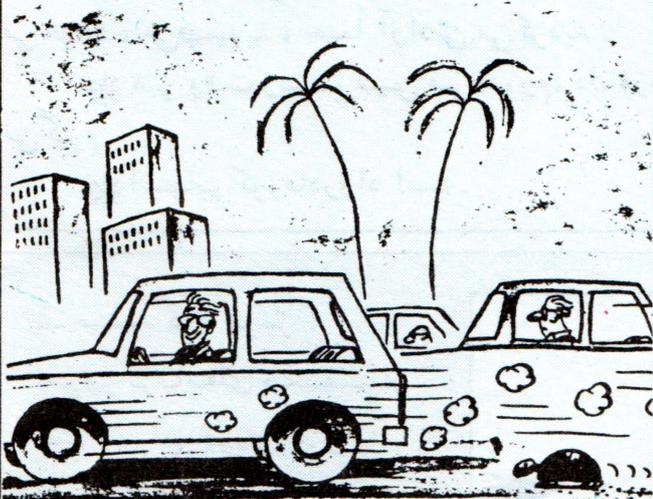
India Perspectives



«بدون شرح!»

India Perspectives

در بیابان



در خیابان

دوبیتی‌های درون گروهی!
«گل مولا»

اگرچه شهره نزد خاص و عامم
ولی مخلص غلامم، شاغلامم!
چو هستم روز و شب پیش «گل آقا»
بود شیرین تمام عمر کامم

* * *

به گوش شاغلام آمد ندایی
که ای موجود خوش مشرب کجایی
در آبدارخانه زود واکن
بده چایی ولی بی‌انچایی!

* * *

من آن رندم که نامم بنی غضنفر
ندارم بچه و اقوام و همسر
ندارم چون برای خواب جایی
بخوابم لاجرم شب توی دفتر!

* * *

منم آن شاغلام طنز پرداز
که گاهی زیر لب می‌خوانم آواز
بود یارم غضنفر، زان که گویند:
«کبوتر با کبوتر، باز با باز»

* * *

بیا جاناشنو پندی ز بنده
به عمر خود مشو غافل ز خنده
میان این همه کالا به عالم
بود تنها مرا خنده بسنده

کارنامه!

خدایا، بنده‌ای بیکار هستم
که از بیکارگی بیزار هستم
کرم کن، پیش از آن کاری به من ده
که بیکاری، دهد کاری به دستم!
«محمد عزیزی قلعه آقایی»

شکار شاهانه!

در سر ناهار، پسر میرشکار رسید. عرض کرد: دیشب پلنگی به خیال بردن گوسفندهای شاه، حوالی سرخه حصار آمده بود. هیاهو کرده بودند. به زاغه گوسفندها رفته بود. می خواستند شاه را همان ساعت سوار کنند. به ملاحظه عید و سلام، سوار نشدند. سران سپاه مأمور شدند که بروند دم سوراخ زاغه، پلنگ را مانع از خروج بشوند، تا شاه فردا بروند بزنند!



در حضور شاه!

امروز، شاه پارک امین الدوله مهمان بود وزرا و شاهزاده ها هم بودند... مهمانی، مفصل بود. دویست اشرفی، یک طاق شال و بعضی اشیاء، روی هم رفته چهارصد تومان به شاه پیشکش داد! بعد از ناهار، شاهزاده ها در حضور، قماربازی کردند!

امامزاده داوود

به امامزاده داوود رسیدیم. امامزاده داوود که سجده گاه جمعی از مقدسین تهران و محل عیش مردم بی عار و الواط شهر است... در وسط دره تنگی واقع شده است... اصل بنا را خازن الدوله زوجه فتحعلیشاه در سنه ۱۲۴۸ گذاشته است.

مسابقه درباری!

اسب دوانی بود. اسب ملیجک را سردست کشیده، عقب دیوار نگاه داشته بودند! محض خوشامد شاه، نزدیک به حضور شاه، ول کردند که بیرق برداشت!

پیشرفت سی ساله!

امروز وقت ناهار با امین السلطان که پهلوی من نشسته بود، شاه فرمودند سی سال قبل که میرزا آقاخان صدراعظم بود و حاجی علیخان، فراشباشی، این جا آمدیم. آن وقت با حالا چه فرقی دارد، جز این که آن وقت مارچوبه فرنگی نمی خوردیم و حالا سر سفره است و می خوریم!

ملیجک و ریش فتحعلیشاه!

ملیجک وارد شد. «شاه جون» گویان آمد. مثل این که هزار سال است که پدر بر پدر، شاه و شاهزاده بوده است، خود را به دامان شاه انداخت از شاه پرسید: این مرد که ریش بلند، کی است؟ شاه فرمودند: جد من فتحعلیشاه است که مثل من شاه بود!

زبان آموزی!

میرزا احمد مترجم را دیدم. معلوم شد شاه احضارش فرمودند که درس روسی بخواند. رسم شاه این است. هر وقت می خواهند التفات به انگلیسها بفرمایند، زبان انگلیسی می خوانند. چون حالا ایلچی بزرگی از روس می آید. محض خصوصیت به روس، زبان روسی دو سه روزی خواهند خواند!

بالا تر از فتح خوارزم!

دو سه لغت فرانسه از من پرسیدند، گفتم. بعد... عرض کردم: من هفتاد هزار لغت فرانسه می دانم! شاه هم به جهت این که مرا خجل کنند، لغت غیرمصطلح «گوش ماهی زنده» از من سوال کردند. من ندانستم. به قدری مشعوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را به او می دادند، این قدر شرف برای وجود مبارک دست نمی داد!

گفت: این هم شاه بود؟! شاه فرمود: راست می گویی ملیجک! ریشش خیلی بلند بود!

این همه کالا عرضه می‌شود و مشتریان دست به نقدی بالای سرشان ایستاده است، سکوت و گوشه‌نشینی شرط عقل نیست.

گفتم: «آقای محترم! آنتی بیوتیک ماده فرّاری است که اگر با هوا مخلوط شود، تبدیل به دود گازوییل می‌گردد و تنفس در چنین هوایی موجب طول عمر و سلامت جسم است و اگر به مقدار آن افزوده شود، توربین‌های برق را از کار می‌اندازد و سبب می‌شود که ادوات برقی به استراحت کامل پردازند و مبلغ صورتحساب‌های ماهانه، کاهش پیدا کند. وقتی آنتی بیوتیک در هوا به حد اشباع برسد، امواجی از خود تولید می‌کند که مکالمات تلفنی را دچار اختلال و بی‌نظمی می‌سازد تا جایی که شما آقای محترم! برای اطلاع از خواص و موارد استعمال آنتی بیوتیک، به جای آن که مطب دکتر را بگیرید، زنگ تلفن منزل بنده را به صدا درمی‌آورید.

حالا درست متوجه شدید؟»

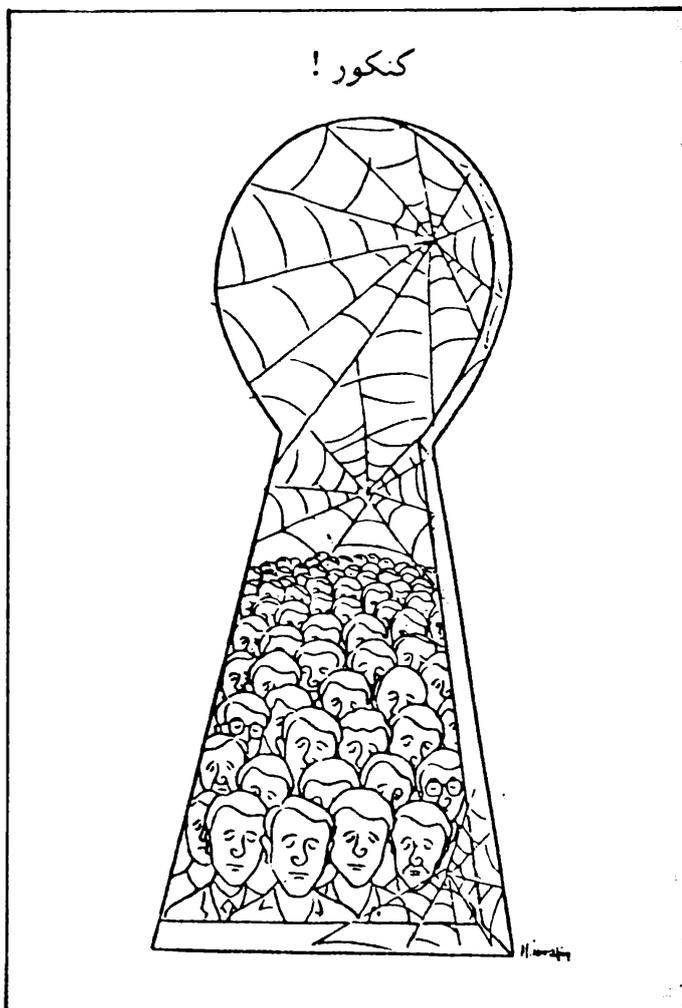


جای شما خالی، دیروز شخص ناشناسی به وسیله تلفن، بنده را مورد لطف و مرحمت قرار داد و از من خواست درباره خواص و موارد استعمال «آنتی بیوتیک» برای توضیحاتی بدهم. فکر کردم این آقا یا اشتباهی گرفته است یا می‌خواهد مرا دست بیندازد و یا او هم مانند سایر مزاحمین تلفنی برای مصرف اوقات گرانبهای خود، محل خرجی پیدا کرده است. اما در عین حال، غرور ذاتی و حس خودخواهی به من اجازه نمی‌داد این مراجعه کننده ناشناس را که شاید تصور می‌کرد بنده جامع علوم معقول و منقول هستم، از دست بدهم و سوال او را بدون جواب بگذارم و مفت و مسلم به نادانی خود اعتراف کنم.

با خود گفتم: هرچه بادا باد. حالا که مشهدی قنبر قهوه‌چی به خود حق می‌دهد که درباره «هندسه فضایی» اظهار عقیده کند، حالا که عبدالله خان مکانیک در مورد فلسفه «سقراط» داد سخن می‌دهد، عباس آقای سمسار مقاله‌ای بر رد فرضیه نسبی «انیشیتین» می‌نویسد، چرا یک نفر «ملائیوس» مثل بنده نتواند از حق مشروع خود استفاده کند؟ مگر من چه چیزم از دیگران کمتر است؟

همین چند روز پیش بود که جماعتی به سراغ آقای «سرطاسیان» رفته بودند و از وی درباره تقویت «پیاز مو» دستور می‌گرفتند. چند ماه قبل، آقای بی‌دست و پا، رمز موفقیت در مسابقه «دو و میدانی» را برای حضار شرح می‌داد.

هفته گذشته، محسن آقای ریخته‌گر، بیست و شش عدد دندان بانوعالیه را با «کلبتین» کشید و دستمزد خود را دریافت کرد. در چنین بازاری که



زمین غیر آماده!

- گفتی زمین مورد نیاز
تعاونی‌های مسکن کارگری را
کجا در نظر گرفته‌اند؟
- روی آب‌های دریای خزر!
- شوخی می‌کنی؟
- نه به جان عزیزت. بنا به
گفته وزیر کار، من بعد
قرار است زمین‌های تعاونی
مسکن کارگری، به صورت
غیر آماده واگذار بشود. لهذا
مرحله اول این واگذاری در
دست اقدام است و در اولین قدم
قرار شده زمین‌های
کف دریای خزر تحویل این
تعاونی‌ها بشود!
- که چه بشود؟

- هیچی... انشاءالله در
پایان دوران پنجم زمین شناسی
بر اثر چین خوردگی کف دریا،
این زمین‌ها به روی آب آمده و
کارگران عزیز می‌توانند این
زمین غیر آماده را به صورت
آماده در آورده و تا آخر عمر به
خوبی و خوشی در آن زندگی
کنند!
«احمد آقا»

باغ وحش

- پسر من در خنگی مثل
دراز گوش است، در پر خوری
مثل گاو، در خواب مثل خرس،
در تقلید و ادا در آودن عینهو
میمون، در پر حرفی و وراجی عین
طوطی...
- خوش به حالت! توی خانه
یک باغ وحش داری، باز هم
ناشکر هستی؟!
«ن. قاراخلو»

بی‌گناه

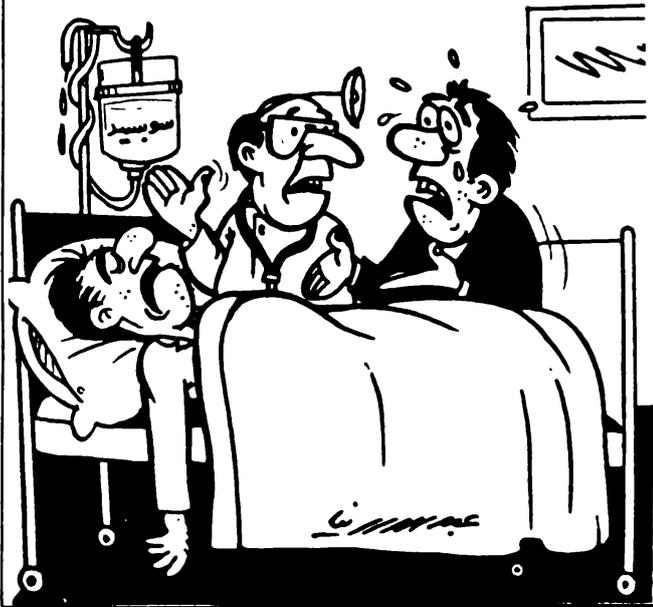
من کیم تیزه کر جاودا نسیم
میراث دار کاوچر انهای سابقم
از شرق تا به غرب بود پایگاه من
هم مالک آرقاب روپای شوقم
هر چند شد سر سر دنیا تبول من
بعضی گمان بند که من دکیم تورم
گر چینه‌های تیر من از خون گرفته ر
پیوسته از حقوق بشر کرده ام دعا
بر کس سلاح خواسته تقدیم کرده ام
روزی که برگزار شود دادگاه عدل
آفت زگره می‌کنم و ناله تا شود
بی‌عجز و مویه می‌کنم و زار می‌زنم
بنیانگذار نظم نوین جهانیم
فوق لیسانس رشته موشک و ایتم
خاور میانه عرصه جنگ پر ایتم
هم عمده دار استونی و لیتوانیم
بی‌اعتنا به توشه دنیا می‌فایتم
تیمور لنگ هم و چنگیز شایتم
مشاق زنگ قرمزم وارغوانیم
کی گفته بنده قائم دزد و جانیتم
این خود نشانه‌ای بود از مهربانیم
تا بر ملا کند همه رازهایتم
مرطوب اشک عینک ته اشکایتم
مادادگاه جسم کند بر جوانیم
مخصوصاً می‌بمولایتم.

«درویش»

برق!

سر شب، برق به ریاد گاری
زند چشمک، سپس گردد فراری
درون خانها هم همان نشسته
چه باید کرد با این بدبختی؟!!

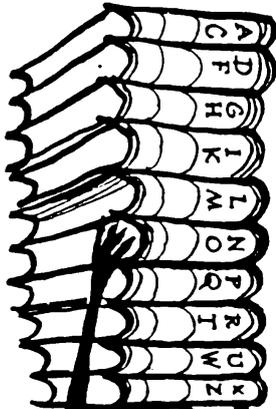
«نماینده مردم تویسرکان گفت :
حذف سوبسید اقشار ضعیف را از پا انداخته است.»
- دکتر، امیدی بهش هست ؟
- آره اگه سرم بهش وصل بشه !!



* «کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا»
رو توی صف که آیم و پیدا کنم ترا!
* «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم»
اگر چه توی سرما زنند هر شب و روز!
* «صاحب‌دلی ز مدرسه آمد به خانقاه»
از خانقاه شد به کلیسا پس از دو ماه!
* «هر کسی را هوسی در سرو کاری در پیش»
مرد معتاد به فکر هر وئین است و حشیش!
* «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند»
بیخود چرا طمع به کوپن‌های ما کنند ؟!
«درویش»

* «شبی یاد دارم که چشمم نخفت»
چو گیرم نیامد، خورم مال مفت
«مال مفت خور»
* «دولت جاوید یافت، هر که نکونام زیست»
بیخودی سگد و نزن، هیچ کجا کار نیست!
«بیکار الدوله»

بار فرهنگی!



اگرها و مگرها!

قرار است این جا گلستان شود
اگر هم نشد باغ و بستان شود
اگر ذره‌ای شانسی یاری کند
کمی آن طرف تر دبستان شود
و گر بارد از ابر باران زیاد
کویر نمک سمبلستان شود
«احمد بروجردی»

خدمات بعد از فروش

بدین وسیله به اطلاع کلیه خریداران محصولات این شرکت می‌رساند که مراکز خدمات بعد از فروش ما در اسرع وقت، با دستمزدهای خود «خدمت» مشتریان عزیز خواهند رسید. «شرکت خوش خدمت»

* * *

عجب رنگی!

از البسه دوخته شده این شرکت استفاده فرمایید و ببینید در موقع شستن چه رنگی از خود پس می‌دهند!

«شرکت خوش رنگ»

* * *

صادرات فرش

خانه خود را خالی بگذارید تا در یک چشم به هم زدن، فرش‌های شما را به بیرون از خانه صادر کنیم!

«اتحادیه سارقین تهران»



نیازمندیهای عمومی

از: «س - خیارچمبر»

اطلاعیه

این جانب راننده تاکسی پژو بدین وسیله به اطلاع کلیه شهروندان عزیز می‌رساند که به منظور رفاه حال خودم (!) کما فی السابق، در شهر تهران دنبال مسافران دوپست تومانی هستم!

* * *

موجود است

فرصت را از دست ندهید. «انصاف» که مدتی نایاب بود به مقدار محدود موجود است. «کسبه محترم»

* * *

مرغ موجود است

مرغ تازه کشتار شده اپیلاسیون کرده را از سوپر مارکت عصرجدید اتباع فرمایید.

* * *

گم شده

کیف این جانب محتوی پانصد هزار تومان پول نقد به همراه برگ نوبت بیمارستان قلب گم شده. از یابنده خواهشمندم پول‌ها را به عنوان مزد گانی برداشته و برگ نوبت بیمارستان را به بنده تحویل دهد!

«مریض در نوبت مانده»

* * *

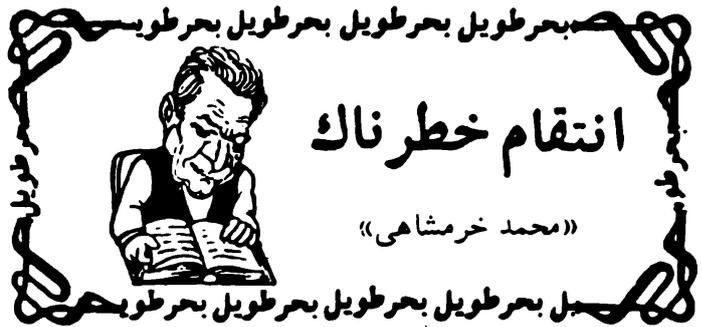
آماده تحویل

گوسفند زنده «مش کرده» آماده تحویل به منازل بالای شهر!

«چوپان باشی»

برگ چغندر، منم «اویار علی خان» که به فحاشی و عیاشی و کلاشی و رندی، نبود لنگه من در همه ادوار، کسی را نبود جرأت این کار، که با من بکند جنگ، که بی شبهه خورد بر سر او سنگ، بماند خر او لنگ، شود عرصه بر او تنگ، شود عاقبت الامر هم از کرده خود سخت پشیمان.

* مرد بدجنس پس از نقشه و تصمیم خطرناک که بگرفت، روان جانب تهران شد و شد وارد این شهر پر از خاک و پر از دود، به شهری که در آن هیچ کسی هیچ نیاسود، به جایی که نبرده است کسی سود، پس از يك دو سه ماهی که از این واقعه بگذشت، خبر داد به اهل حسن آباد که: ای مردم غافل! چه نشستید در آن دامنه کوه که جز زمزمه آب و هوای طرب انگیز در آن چیز دگر نیست، بیاید و ببینید در این شهر چه غوغاست، عجب جای تماشااست، به هر گوشه از این شهر، بسی کاخ و بسی خانه و ویلاست، چه کاخی که در آن قالی و مبیل و همه اسباب طرب نیز مهیاست، به هر کس رسد از راه، دو تا خانه و يك بنز ببخشند و به من نیز بدادند نصیب از حشم و باغ و زمین، پول کلان نیز مرا هست، که هر چیز بخواهم بخرم، جانب منزل ببرم، الغرض این شهر بهشت است، نه چون قریه ما مرکز کشت است، که آبادی ما جای



انتقام خطرناک

«محمد خرماهی»

* سالها پیش، شنیدم که به آبادی خوش آب و هوای حسن آباد که بودند در آن جا همگی شاد، ز هر غصه و غم فارغ و آزاد در آن جا همه با هم چو برادر، به شب و روز کنار هم و خندان لب و شادان، بجز «اویار علی خان»، پسر خیره سر «حاج سلیمان»، که بسی بی ادب و ناخلف و خوشگذران بود، که مردم همه بودند از آن عنصر بدجنس فراری، نه کسی دعوت از آن آدم بی عاطفه می کرد، نه می رفت کسی خانه او، زین سبب او بود همیشه تك و تنها، که جدا بود ز تنها، ولی البته نمی کرد ز هر کار بدی دوری و پرهیز، سرانجام از این شیوه به تنگ آمد و با خویش همی گفت که چون مردم این قریه به من با نظر کینه نگه کرده و تحویل نگیرند، مرا چاره جز این نیست که وارد شوم از راه دگر، از پی جبران عمل تا که بدانند: منم عنصر پر خوف و خطر، خود نه منم

«سالانه چهارده میلیون کودک در کشورهای جهان سوم

از گرسنگی تلف می شوند.» - اطلاعات

بدون شرح!



همه از بابت ارزاق و کوپن پاك، صدای همه از دست گرانی برسیده است به افلاك، پس از پرسش بسیار، رسیدند به اویار علی خان که نشسته به خیابان، دم دیوار، به دستش دو سه تا پاکت سیگار، به نزدش دو سه تن آدم بیکار و لنگار، جلو آمده، گفتند: بگو، زود بگو، کاخ تو کو؟ دمب تو کو؟ شاخ تو کو؟ خانه مجانی ما کو؟ حشم و باغ کجا رفت و چه شد آن همه اوصاف فریبنده و زببند و عالی که به ما وعده بدادی؟ مگر ای مرد مرض داشتی آخر که به ما حقه زدی، زندگی از ما بگرفتی؟ چو شنید این سخنان، خنده کنان گفت به پاسخ که: نه خل هستم و دیوانه، نه دارم مرض اما ز پی نیش زدن، وز پی جبران عمل، نقشه کشیدم که شما را بکشم جانب این شهر و از آن زندگی ساده و معقول که دارید، از آن آب و هوای خوش و مطلوب که دارید، بدین واسطه محروم کنم تا که شما نیز به مانند خودم خسته و درمانده و بیکار بمانید، در این شهر و بدانید که هر کس بخورد گول، برای حشم و پول، همین است و را عاقبت کار و پشیمان شود از کرده خود، لیک اگر عاقبت اندیش بود، کس نکند ترك ده و خانه خود، جانب تهران بکشد رخت، پی منفعت واهی و سوداگری و سود فراوان!

عقب مانده زشت است، کنون موقع آن است که آن قریه رها ساخته، يك سر بفروشد خر و گاو و زمین آن چه که دارید، روا نیست از این بیش، بمانید در آن دامنه کوه، که آن جا نه تئاتر است و نه کافه، نه هتل، کوچه آن نیز بود فاقد آسفالت، ولی در عوض این جا همه چیز است مهیا، همه مجانی و آسان برسد دست شما، هست دو صد کاخ کنون خالی و آماده، بیایید از آن خانه خشت و گلی خویش برون، ره بسپارید به این شهر و ببینید چه زیباست؟ چه زیبا، چه فریباست؟ هر آن نعمت الوان که بخواهید در این جاست که این شهر، بهشت همه دنیاست که دنیا و همه اهل جهان را بود این حسرت و امید به دل تا که به هر حيله و ترفند، به هر قیمت و هر شکل و به هر واسطه خود را برسانند به تهران.

* مردم ساده زحمتکش بی غل و غش این نامه چو خواندند و خبر را بشنیدند، به تحقیق نپرداخته، گفتند: یقیناً شده اویار علی خان، عوض و آدم عاقل شده، خیر همگان خواهد و خواهد که به ما نیز به مانند خودش خانه و املاك و زمین و حشم و باغ ببخشند، از این رو همه اسباب سفر بسته و گشتند روان جانب تهران، چو رسیدند، بدیدند یکی شهر پر از دود و پر از خاك، حساب

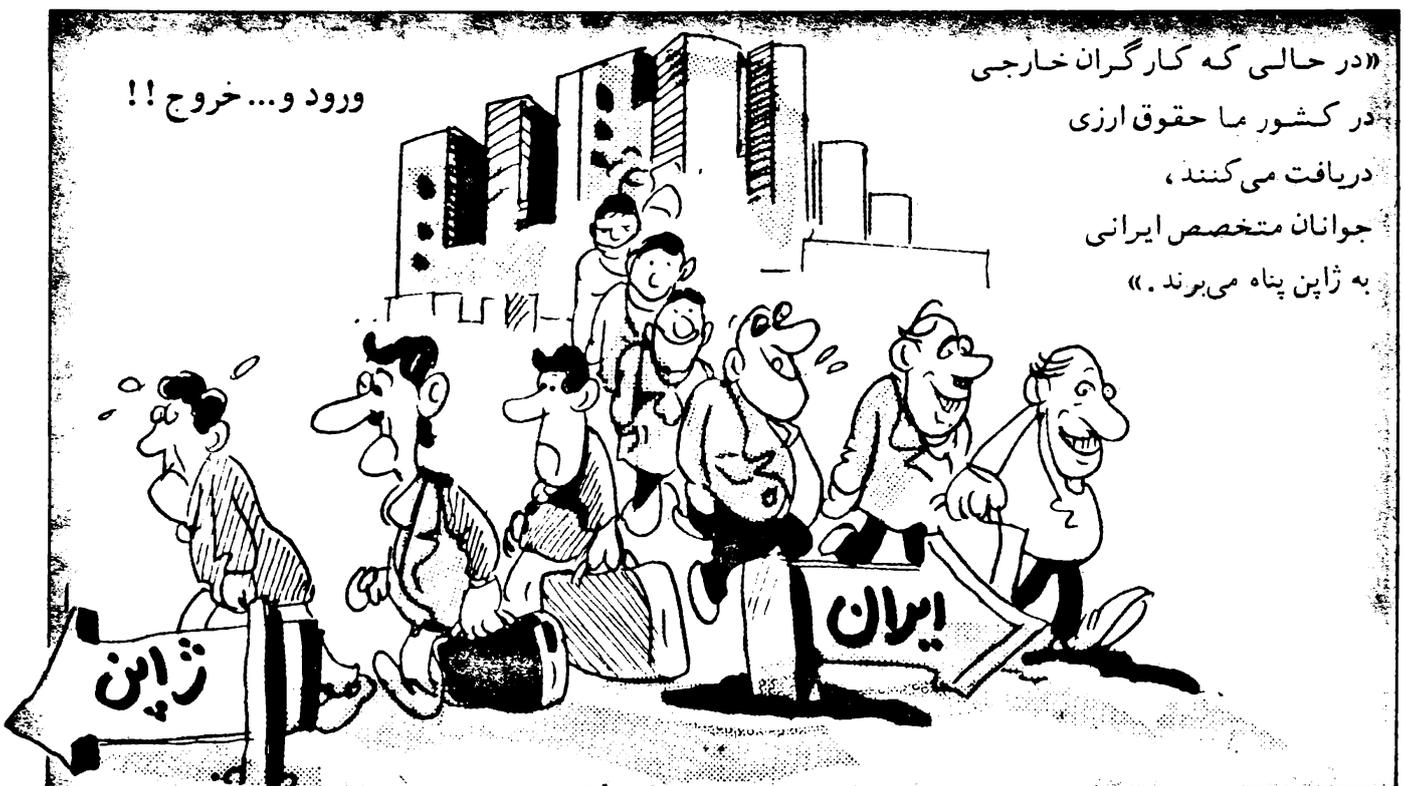
«در حالی که کارگران خارجی

در کشور ما حقوق ارزی

دریافت می کنند،

جوانان متخصص ایرانی

به ژاپن پناه می برند.»



به ما مربوط نیست!
 تو نان و آب نداری، به ما چه مربوط است؟
 تو خورد و خواب نداری، به ما چه مربوط است؟
 به بچه‌های خودت وعده می‌دهی هر سال
 چلو کباب نداری، به ما چه مربوط است؟
 ز بهر کودک خود از برای خواندن درس
 قلم، کتاب نداری، به ما چه مربوط است؟
 زنجان - «عفت موسوی»

* * *

سوارکاران حرفه‌ای!

با مشاهده سوارکارانی که در برنامه‌های ورزشی فرنگی، سوار اسبهای وحشی می‌شوند و مثل فنر بر پشت آنها بالا و پایین می‌روند، بی‌اختیار به یاد روستاییانی می‌افتم که در جاده‌های روستایی (که تا حالا صدبار در روزنامه‌ها آسفالت شده!) سوار بر وانت‌های مسافرکش (!) بالا و پایین می‌پرند!
 حالا اگر آن سوارکارها جرأت دارند، بیایند



جملات قصار از يك آدم تحت فشار!

□ این درست است که کودک، خانه را به نور خود روشن می‌کند. چون هرگز کلید چراغها را خاموش نمی‌کند!
 □ هرگز روز عروسی‌ام را فراموش نخواهم کرد. شما هرگز دو نفر را به خوشحالی پدر و مادر عروس ندیده و نخواهید دید!
 «کامران باقر»

* * *

نصیحت آدم شکمو!

ای دوست اگر هست ترا عقل سلیم
 روکن سوی کله پاچه و سوی هلیم
 خوشمزه به مثل این دو هرگز نتوان
 آورد به دست، هیچ در هفت اقلیم
 «عوضعلی»

* * *

اشکی بر درِ مشك!

دوستم می‌گفت: برای چاپ کتاب آن قدر مشکلات اداری و مادی جورواجور بر سر راه مؤلفان گذاشته‌اند که اشک آدم درمی‌آید.
 گفتم: کجای کاری؟! اشک آدم با «فیش حقوقی» درمی‌آید نه با این چیزها! فکرش را بکن، اگر قبض برق و آب و گاز و تلفن همزمان در يك برج بیاید، آن وقت است که «اشکت دونه دونه، از دیده روونه!»
 «آتیش پاره»

در جاده‌های روستایی ما ماشین سواری کنند!

سیاهکل - «ع.ع. برفجانی»

کباب بره!

هر زمان یاد از برنج خوب گیلان می‌کنم
نرخ آن را ناله و نفرین فراوان می‌کنم
گر نصب من شود روزی خوراک اشکنه
نام آن را من «کباب بره» عنوان می‌کنم
ملایر - «محمد سرابی»

عجب ضرب‌المثل‌هایی!

□ آب که از سرگذشت، متوجه می‌شوی که
توی یکی از شهرهای کنار دریای خزر هستی!
□ با تا کسی تا کسی گفتن، آدم به مقصد
نمی‌رسد!
□ تا تو بگویی «ف» من می‌گویم: فایده
ندارد!
«بچه زاهدان»

زندگی بنده!

سال‌هایی که زندگی کردم
عمر، صرف دوندگی کردم
زن و فرزند امرها دادند
من به ناچار بندگی کردم!
«دکتر کریم متحدان»

«آن چه يك خانواده نیاز دارد احساس طنز و بذله‌گویی است.» - زن روز

- چکارشان کنم؟!
- يك صفحه از گل آقا برایشون بگو!



نام قدیمی بیماریها

با مرور زمان، نام بیماریها هم تغییر پیدا کرده است. آیا می‌دانید نام قدیمی بیماریهای زیر، چیست؟

- ۱- آنفلوانزا ۲- تیفوئید ۳- تیفوس ۴- دیفتری
 - ۵- جذام ۶- رماتیسم ۷- زخم معده ۸- سل ۹- مالاریا
 - ۱۰- مننژیت
- «لُر پاپتی»

بازی با کلمات!

از «ندامت کوردلان» کلمه‌ای بسازید که این روزها برای رفاهشان بیش از حد، وعده و وعید می‌دهند!

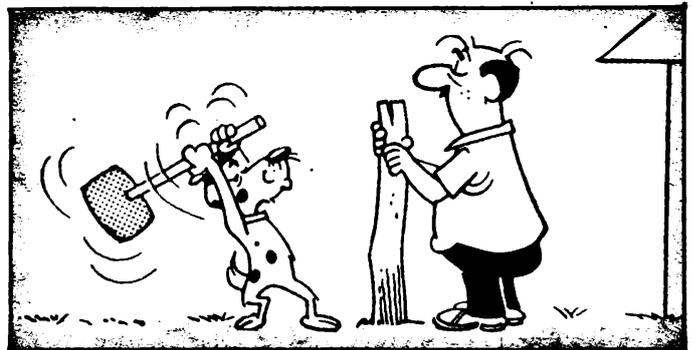
چی؟

تاکنون، هیچکس در «ماکو» ندیده است، ولی در خوی، ارومیه، نقده، میاندوآب، سردشت همگان به طور وضوح دیده‌اند، طوری که یکی از دیگری بیشتر! چی؟

پاسخ در صفحه ۲۴



کاریکاتور دنباله دار!



خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجله چاپ شده، نگاه کنید. باتوجه به این کاریکاتور، حدس می‌زنید تصویر دوم چه باشد؟ پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنز آلود، شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور بعد خواهید دید!

«کرد بچه»

اصل ورزشهای جهان از کدام کشورها است؟

- ۱۵ دقیقه فرصت دارید تا بگویید که منشأ ورزشهای زیر، کدام کشورها هستند؟
- ۱- اسکی ۲- بوکس ۳- بیسبال ۴- بسکتبال
 - ۵- تنیس ۶- چوگان ۷- شطرنج ۸- شمشیربازی
 - ۹- راگبی ۱۰- فوتبال ۱۱- قایقرانی ۱۲- کریکت
 - ۱۳- گلف ۱۴- کشتی ۱۵- والیبال ۱۶- هاکی روی یخ

معما

آن چیست که توی خیابانهای تهران از تعداد درختان بیشتر سبز شده است؟

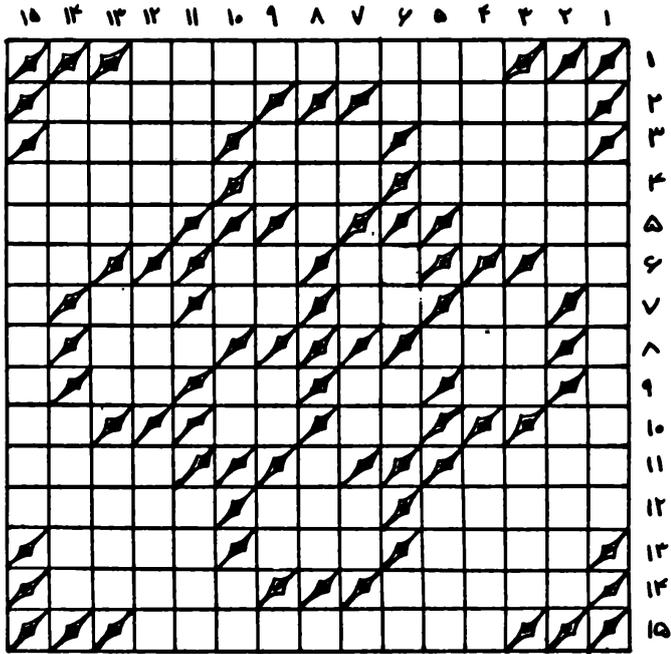
برندگان جایزه جدول شماره ۷

اسامی زیر، برندگان جدول شماره ۷ هستند که جلد دوم دو کلمه حرف حساب گل آقارا برای شان ارسال کردیم:

- ۱- تهران - خانم «خدیجه بیگم شریفیان»
- ۲- تهران - آقای «محمدعلی عربشاهی» ۳- تهران - خانم «منیژه تمنا» ۴- ارومیه - خانم «فائزه خارا»
- ۵- بندر ترکمن - آقای «محمدعلی میرزایی» ۶- قروه کردستان - خانم «نگار محمدپور» ۷- بروجرد - آقای «سیدابوالقاسم سجادی» ۸- شهر کرد - خانم «پریاستاری» ۹- ورامین - آقای «عباس محمدی کاشانی» ۱۰- پولاد شهر - خانم «فروغ تخشا»

نشسته :

- ۱ - سرویسگاه بدن ۲ - پارازیت اعصاب -
- غذای فقرا ۳ - برج زهرمار - پدربزرگ گربه -
- کندی را قبول ندارد ۴ - یارهمیشگی کت - گاهی به
- تخته‌ای می‌خورد - واحد خبری ۵ - نوعی میمون
- ساکت‌ترین اقیانوس ۶ - گاز گاز گرفته شده
- طاق نصرت رودخانه - فرودگاه لنگه کفش - از
- ماههای سرد سال ۷ - گاهی در بازی می‌زنند - هنوز
- کباب نشده - سفیداب ساختمان - میوه خوب رویان
- ۸ - از کالاهای لوکس - پاهای خارجی ۹ - امر به
- گفتن - ضمیر بنده - «کنس» اهل پس دادنش نیست
- قلب عامیانه ۱۰ - دوستی «فهد» - پارازیت درد
- آب لوس - قهقهه نیمه کاره ۱۱ - قشوی کفش - از
- پیامبران ۱۲ - دلیری - آبشارغم - کتابی از جلال آل
- احمد ۱۳ - مارکی از دوربین - آدمهای بی‌نمک
- معمولاً ندارند - میوه بهشتی ۱۴ - دایره بالانس زده
- آواز ۱۵ - از ماههای سال که دنباله هم دارد .



«شیرین بانو»

- قرقره - اشاره به دور ۸ - همدم زلف - عکاس
 دوره گرد ۹ - از شهرهای نزدیک تهران
 - حیوان پاچه گیر - شاکی جداییها - مزاحم جهنده
 ۱۰ - حرف فاصله - فرچه بی‌سروته - کامپیوتر کله
 - آتش سربریده ۱۱ - شتر با شخصیت ! - تراس
 پشتک زده ۱۲ - از موسیقی دانان دربار خسرو پرویز
 - به بادی می‌لرزد - نامی نیکو برای پسران
 ۱۳ - بیمار - مسافرخانه پولدارها - ناتوی وارونه
 - ناهید درهم ریخته - از خانواده شمشیر ۱۵ - از
 گلهای بهاری .

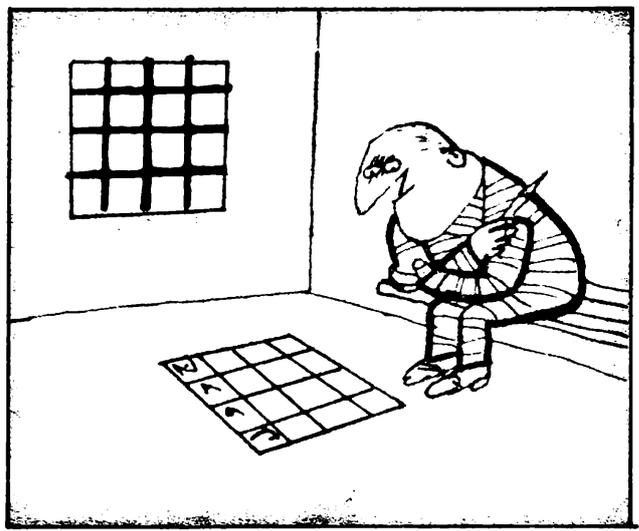
ایستاده :

- ۱ - مهماندار اتوبوس ۲ - فالنامه بی‌فرجام
- تاکسی عهد بوق ۳ - سستی - صلح اشتباهی - خیمه
- ۴ - ظاهراً به «مار» احتیاج دارد - وصله نامرئی
- هدیه مفصل ۵ - دوست به وقت تنگی - راکت
- پرتاب شده ۶ - بالا آمدن دریا - از زدنیها - من و تو
- حیوان وحشی ۷ - خوب نیست - پلک دندان - لباس

پاسخ جدول شماره ۷ :

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۳	و	ب	ا	ر	ا	پ	ا	>	گ	۱	
۱	س	ر	ز	ا	ب	پ	م	ا	ل	۲	
ش	ا	ه	ا	س	ه	>	ا	ر	ا	۳	
ی	ر	س	>	ح	س	ر	ل	ف	و	۴	
ن	>	ا	ل	ر	ف	ن	ه	ن	ت	۵	
ج	ن	ر	ا	ن	ا	ک	ا	گ	ا	۶	
و	گ	ل	ا	ش	ر	ا	ز	ب	ا	۷	
ج	ب	ر	ر	ض	ی	ن	و	ن	گ	۸	
ق	ا	س	ر	ح	س	ا	ن	ر	ن	۹	
ک	ی	ر	ا	ر	ا	ر	ا	ر	>	۱۰	
ن	ل	ب	ا	ک	ا	و	س	ا	ا	۱۱	
ب	ن	ر	ک	ا	>	ه	ن	خ	ن	۱۲	

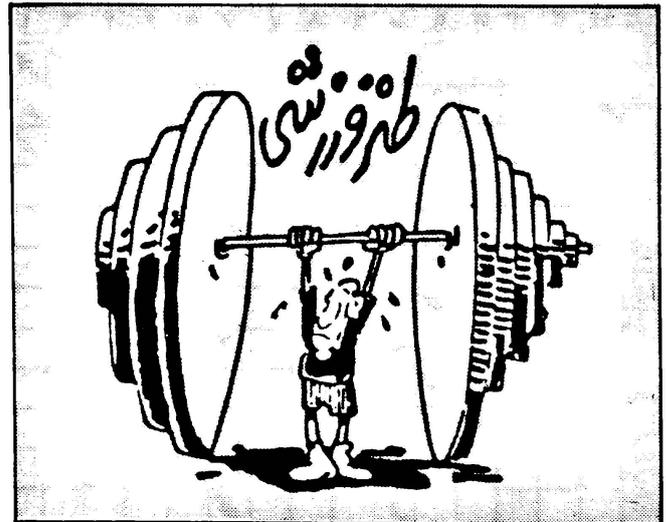
زندانی معتاد به حل جدول کلمات متقاطع !



شماره
تاریخ

سازش - اجتماعی - فرهنگی

در یکی از مسابقات دوستانه دو روزی، من استارتر (داوری) است که جهت شروع مسابقه در ابتدای خط با طپانیه فرمانهای حرکت دوندگان را میدهم. استارتر را معمولاً با ۲ فرمان در مسابقات اعلام می‌نمایند: ۱- بجای خود ۲- حاضر ۲- شلیک طپانیه قرار می‌گیرد که اگر دونده ای خطا کند و زودتر از شلیک طپانیه حرکت کند، بازدن سوتی که به گردن دوازدهم دوندگان را از انجام خطا آگاه و در نتیجه متوقفشان نمایم. جهت شروع مسابقه من به سر خط مرموع رفتم و حدود ۱۰ حاد بر روی پلکان مخصوص چشم من داشتند تا با دیدن صدای شلیک یا حدود طپانیه گردن سوت‌های خود را بکار اندازند. وقتی به سر خط رسیدم برای اعلام استارتر روی سکوی مخصوص استارتر رفتم و ماهی‌های بلند و بلند و صدای طپانیه را اعلام نمودم.



در یکی از مسابقات دوستانه دو و میدانی، من استارتر (داوری) است که جهت شروع مسابقه در ابتدای خط با تپانچه فرمانهای حرکت دوندگان را می‌دهم. استارتر را معمولاً با ۲ فرمان در مسابقات اعلام می‌نمایند: ۱- به جای خود ۲- حاضر ۲- شلیک تپانچه قرار بر این بود که اگر دونده ای خطا کند و زودتر از شلیک تپانچه حرکت کند، بازدن سوتی که به گردن دوازدهم دوندگان را از انجام خطا آگاه و در نتیجه متوقفشان نمایم.

جهت شروع مسابقه من به سر خط شروع رفتم و حدود ۱۰ داور به روی پلکان مخصوص چشم به من داشتند تا با دیدن صدای شلیک یا دود تپانچه کرومترهای خود را به کار اندازند.

وقتی به سر خط رسیدم برای اعلام استارتر به روی سکوی مخصوص استارتر رفتم و با صدای بلند فرمان «به جای خود» را اعلام نمودم، سپس طبق عادت جهت اعلام فرمان دوم تپانچه را با یک دست بالای سر خودم برده و فرمان بعدی یعنی «حاضر» را اعلام کردم و بعد بی‌اختیار به جای فشار ماشه تپانچه در حالی که دستم را برای شلیک بالای سرم آماده نگاه داشته بودم، سوتم را به لب بردم و سوت را به صدا درآوردم.

به قدری از این کار خود تعجب کردم که تا مدتی بهت زده باقی مانده بودم و جالب این که تمام داوران نیز بی‌اختیار به پیروی از صدای سوت ضعیف من کرومترها را به کار انداخته بودند!

«پرستو اصائلو»

- نام و نام خانوادگی: پرستو اصائلو

- سال شروع: ۱۳۵۱

- رشته ورزشی: دو و میدانی

- شرکت در تیم ملی: در سال ۱۳۵۷

- پست کنونی در ورزش: دبیر

- انجمن دو و میدانی و سرپرست

تربیت بدنی دانشگاه الزهرا



حریفان تا حساب خویش دارند
 به دل بهر تو کی تشویش دارند ؟
 ترا گیرند از آن بابت به بازی
 که آنان را تو بخشی سرفرازی
 از آن رو گرم در دنبالت آیند
 که تا خود گوی نصرت را ربایند
 از آن رو این و آن دل در تو بازند
 که خود را از تو نیرومند سازند
 چو شد پیروزی آنان میسر
 نخواهند از تو یادی کرد دیگر
 از آن یاران و از این سر سپردن
 نیایی بهره‌ای جز پای خوردن
 لب‌ت را نیز می‌دوزند از آغاز
 که تا در شکوه، لب کمتر کنی باز
 تو در این دست‌گاه خود پرستی
 برای این و آن بازیچه هستی
 تو تا مانند من «بی دست و پا» بی،
 شوی بازیچه در هر جا در آیی



توپ فوتبال

«ابوالقاسم حالت»

در این میدان پهناور، تو، ای گوی،
 چرا سرگشته می‌گردی به هر سوی ؟
 چرا داری به سر خاك و به کف باد
 تو هم گویا که عشقت کنده بنیاد
 و گرنه این به خود پیچیدن از چیست ؟
 چنین هر سو به سرغلتیدن از چیست ؟
 هوای عشق اگر در سر نداری
 چرا سر می‌کنی با خاکساری ؟
 خطا گفتم که عشق روی دلدار
 ندارد با سبکساران سر و کار
 هوای عشق، از مغز تو دور است
 به سر، تنها ترا باد غرور است
 تو تا این باد دارد در سرت جای
 به هر جا سر گذاری، می‌خوری پای
 اگر این باد، گردد از حد افزون
 رود جان از تنت یکباره بیرون
 مبین با چشم خواری سوی هر خار
 که خاری، می‌کند کار ترا زار
 به يك سوزن زدن مرگت یقین است
 سزای توپ تو خالی همین است
 چو رو بر آسمان آری مکن باد
 که با سر بر زمین خواهی در افتاد
 مشو زان بر زمین خوردن مکدر
 کزین ره می‌کشی بر آسمان سر
 بلی، آرد پی خود بعد چندی
 بلندی پستی و پستی بلندی
 گه از پایین به بالا رو نهادن
 گه از بالا به پایین اوفتادن
 از این بالا و پایین رفتن آخر
 ترا فرسوده خواهد گشت پیکر
 چو پای سود یاران در میان است
 ز یاران آن چه می‌بینی زیان است

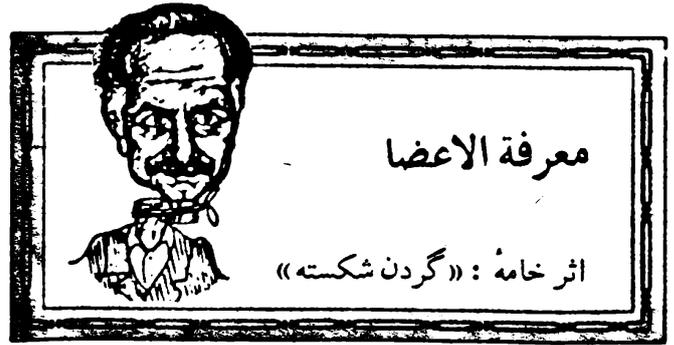
ولایت را شخصاً انتخاب می‌کرد) به عزیز آقا رسید (یعنی وقتی عزیز آقا به اداره سجل احوال رفت). از قبل می‌دانست - شاید هم نمی‌دانست - که برازنده‌ترین نام خانوادگی برای او «بی‌نصیب روزگار» خواهد بود. چرا؟ راستش، علتش را ما نمی‌دانیم. احتمالاً مأمور سجل احوال که خودش این نام خانوادگی را برای عزیز آقا انتخاب کرد، نیز نمی‌دانست و به طریق اولی، خود عزیز آقا هم تا آخر عمر ندانست که چرا باید با آن همه همت و پشتکار، بی‌نصیب روزگار شده باشد.

از فردای روزی که عزیز آقا به اداره سجل احوال رفت، به هر کس که رسید، دستش را دراز کرد و گفت: «من عزیز بی‌نصیب روزگارم!» آیا این يك مصراع شعر را عزیز، خودش ساخته بود؟ کسی چه می‌داند. به ویژه آن که او باسواد نبود. اگر چه به گمان بنده، دیگر باید از این همه مقدمه، ملتفت شده باشید که بحث معرفه الاعضای این شماره ما، درباره «سبیل» است! اگر این تحقیق، يك جایش عیب داشته باشد، به طور دقیق در همین جا عیب پیدا می‌کند که یادمان رفت در مقدمه بحث و در معرفی عزیز آقا، خدمتتان عرض کنیم که نامبرده، يك فقره سبیل پت و پهن هم داشت به چه کلفتی و به چه درازی! اما اگر در ادامه بحث، عرض کنیم که از میان شاعران فارسی زبان، هیچ شاعری در هیچ دوره‌ای و در هیچ سبک و مکتبی، هیچ اسمی از «سبیل» نبرده است، لابد به بحث ما، هیچ ایرادی و هیچ اشکالی وارد نمی‌کنید. چرا؟ زیرا که وقتی آدمی مثل عزیز آقا با آن همه سوابق ممتد در بیسوادی، شعر می‌سراید که:

من حبیب بی‌نصیب روزگارم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

چرا باید شاعران ما برای سبیل شعر نسروده باشند و دواوین‌شان از این مهم، خالی باشد؟ پس اگر می‌خواستیم از همان آغاز بحث بگوییم که هیچ شاعری درباره سبیل شعری نسروده است، چه شاهد مثالی بهتر از عزیز آقای نعلبند که سبیل داشت به آن بزرگی و شعر می‌سرود به این قشنگی... اگر چه او هم مثل تمامی شاعران،



ایرانی باشی، فارسی زبان باشی، باسواد باشی، «شاعر» نباشی؟ تحفه‌ای! نادره روزگاری! نوبری! دلیلش؟ عزیز آقای خودمان.

در ولایت ما، «عزیز» آقای نعلبند، این جور بود و نبود.

قبل از این که اتومبیل به ولایت ما بیاید، کار و بار عزیز آقا، به اصطلاح: «سکه» بود. مثل سایر نعلبندها در سایر بلاد عالم، تا قبل از اختراع اتومبیل.

نه این که عزیز آقا سواد درست و حسابی نداشته باشد. نخیر... از بیخ و بن سواد نداشت. بیسواد بالفطره بود! خیلی‌ها این جور بودند. اما عزیز آقا يك چیز دیگر بود.

تا قبل از کشف و اختراع شناسنامه! اسمش همان «عزیز» بود. عزیز... و معروف به «عزیز آقا». آوازه شهرتش چنان پیچیده بود که به پسرش می‌گفتند «پسر عزیز آقا» و به پدرش: «پدر عزیز آقا» و به عمه‌اش: «عمه عزیز آقا» و به خاله‌اش... یعنی در اسم تمام اهل و تبارش يك «عزیز آقا» یی بود. عزیز آقا به علاوه يك چیز دیگر. فقط خودش «عزیز آقا»ی خشک و خالی بود. نه پیشوندی و نه پسوندی... الا پسوند نعلبند، آن هم نه همیشه. لابد فقط از این بابت که با عزیز آقاهای دیگر اشتباه نشود. تا این که زد و شناسنامه، یا به عبارت دیگر: «سجل» و یا آن طور که خود عزیز آقا می‌گفت: «سجالت!» باب شد. از آن جا که عزیز آقا در کار خودش صاحب همت و پشتکار بود (توضیح آن که برای عزیز آقا هیچ فرقی نمی‌کرد. هر چیزی را که برایش می‌آوردند، نعل می‌کرد: اسب، خر، یابو، الاغ، مادیان، قاطر و غیره...). بنابراین وقتی مأمور سجل احوال (که نام خانوادگی تمام اهالی

چند وقت پیش، آن را گرو می گذاشتند و اعتبارش از چك «سفیدامضاء» بیشتر بود. تا همین پیش‌ها، سبیل، علامت مردانگی بود. تا همین چند سال پیش، سبیل، از ابزار تعادل بود - تعادل اقتصادی منظور نیست! - و اگر در منزل تان «گره» ای داشته باشید، قضاوت خواهید کرد که وقتی می‌گوییم سبیل از ابزار تعادل است، راست می‌گوییم.

در تاریخ، شاهانی بودند که می‌شد روی سبیل‌شان نقاره زد. چه بسیار انسانهای بی‌گناهی که خواسته‌اند زدن نقاره روی شاخ سبیل پادشاهی، حاکمی، حکمروایی، کسی، چیزی... را تمرین کنند و جان خود را بر سر این کار گذاشته‌اند. چه بسیار سبیلها که در طول تاریخ از بناگوش در رفته و به صاحب سبیل، ابهت و شکوه و جلال ویژه‌ای بخشیده و سپس پدر صاحب سبیل را در آورده است.

شما این سبیل را سهل نگیرید. من يك سبیل عرض می‌کنم، شما يك سبیلی می‌شنوید. نخیر... این رشته، سر دراز دارد. و این مقوله، از مقولات بفرنج پیچیده‌ای می‌باشد که بشر با آن روبرو بوده است.

حال که دامنه بحث به این جا کشید، اجازه بفرمایید يك نکته مهم دیگری هم عرض کنیم و با ذکر آن، دامنه بحث را درز بگیریم:

می‌گویند: بشر، تا قبل از کشف خاصیت سبیل، در برابر زورمندان، از جان خود مایه می‌گذاشت و جوراین کار را «گردن» او می‌کشید. چه بسیار گردنها که به خاطر فضولی بیش از اندازه صاحبش، از بیخ زده شد! اما از روزی که انسان فهمید می‌تواند بهای کمتری برای این کار پردازد، سبیلش را رها کرد و روند رو به رشد سبیل انسان که تا آن زمان، خواصش کشف نشده بود، به داد او رسید. از آن تاریخ تا کنون، رسم بر این قرار گرفته است که برای خطاها، زبان درازی‌ها و فضولیهای کوچک، به جای این که گردن آدم را بزنند، سبیلش را دود می‌دهند! و این، در تاریخ تمدن، دستاورد کم و بی‌اهمیتی نیست!

متعرض سبیل نشده باشد. مقدمه را کوتاه می‌کنیم و به اصل مطلب می‌پردازیم:

سبیل!

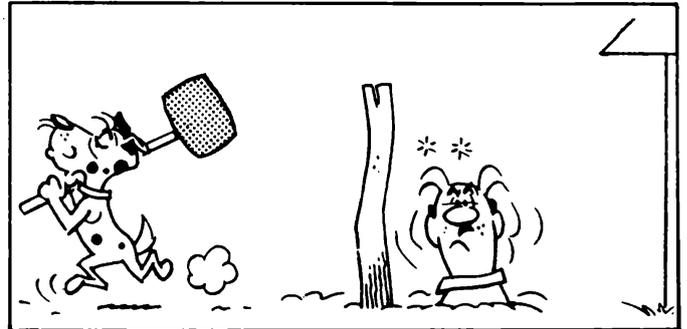
اگر عنوان مطلب «معرفة الاعضا» باشد که هست، پس سبیل در این وسط چه کاره است؟ آیا سبیل عضوی از اعضای آدمی است؟ چرا که نه؟ این قبیل امور، از امور نسبی و اعتباری هستند. تازه، کاربرد سبیل در زندگی اجتماعی، از خیلی اعضای دیگر بیشتر است. پس اگر شاعران درباره آن شعر نسروده‌اند و یا حتی خودشان مسلح به سبیل نبوده‌اند، دلیل نمی‌شود که ما وارد این مقوله نشویم. نوآوری را پس برای چه روزی گذاشته‌اند؟ از آن گذشته، سبیل، سیاسی‌ترین عضو آدمی است. تا همین چند صباح پیش، انواع و اقسام سیاست چپ و رادیکالی را با سبیل می‌شناختند. تا همین

«اسرائیل در کنفرانس مسکو به آنچه خواست رسید.» - ابرار



پاسخ سرگرمیهای صفحه ۱۸

پاسخ کاریکاتور دنباله دار !:



پاسخ اصل ورزشهای جهان:

- ۱- اسکاندیناوی ۲- یونان ۳- آمریکا
- ۴- آمریکا ۵- انگلستان ۶- ایران ۷- هند ۸- ایتالیا
- ۹- انگلستان ۱۰- انگلستان ۱۱- فرانسه ۱۲- انگلستان
- ۱۳- آمریکا ۱۴- یونان ۱۵- آمریکا ۱۶- کانادا

جواب معما:

تابلوهای ورود ممنوع!

پاسخ نام قدیم بیماریها:

- ۱- مسمشه ۲- حصبه ۳- تب راجعه ۴- خناق
- ۵- خوره ۶- باد مفاصل ۷- درد کهنه ۸- تب لازم
- ۹- تب نوبه ۱۰- سرسام

پاسخ «بازی با کلمات»:

کارمندان دولت!

پاسخ «چی»

نقطه!

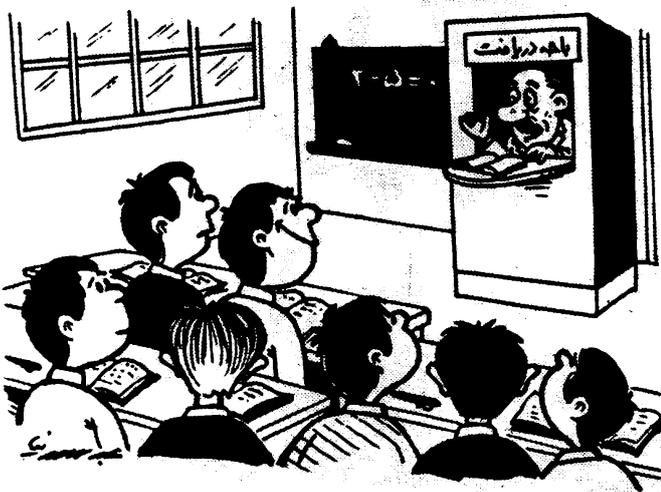
توبه دیروزی و توبه امروزی!

شاه طهماسب صفوی به حشیش کشیدن و شراب نوشیدن معتاد بود و ناگهان هر دو را کنار گذاشت و چون ذوق شاعری داشت، این رباعی را سرود:

یک چند پی زمرد سوده شدیم
یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود، به هر شکل که بود
شستیم به آب توبه، آسوده شدیم
یک شاعر امروزی هم به استفاده از رادیو و تلویزیون معتاد بود و ناگهان هر دو را ترک کرد و در این باره گفت:

یک چند زدست رادیو، سوده شدیم
پای تلویزیون غم آلوده شدیم
چون خیر ندیدیم، نه از این، نه از آن
این هر دو فروختیم و آسوده شدیم!
(ا.ح: ابوالعینک)

«یک باب مدرسه ده کلاسه که توسط یکی از بانکها ساخته شده بود مورد بهره برداری قرار گرفت.» - اطلاعات



بدون شرح!

اول هر ماه
ماهنامه گل آقا

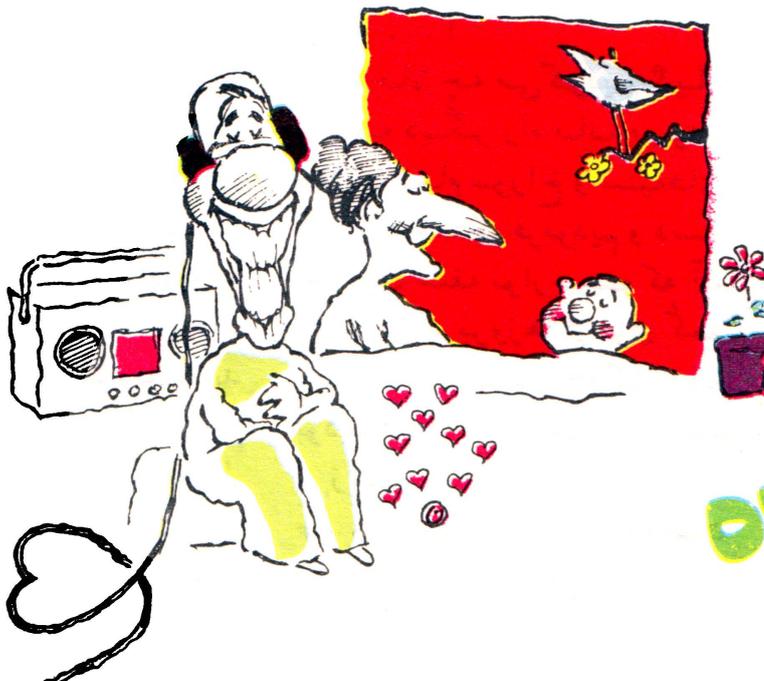
نشتینده



وینامین روح

با شنیدن نوارهای کاست روان

روان را روان کنیم



نشتینده

از داروخانه‌ها، دراک اسورها و سوپرمارکت‌های سراسر کشور تهیه کنید

بهسازی نیروی انسانی
تهران - صندوق پستی ۴۱۵۷ - ۱۵۸۷۵



کردیم. و بعد پیاده شدیم و در را شترق کوبیدیم به هم. و پشت بندش هم مثل «ناپلئون بناپارت» در جنگ واترلو (!) بادی به غبغب مبارک انداخته و سر «افراز» راه افتادیم. همین جوری که راه می‌رفتیم یکهو پایمان رفت توی یک چاله! - امان از بی پولی! - و کفش نازنینمان زهوارش در رفت. خلاصه با هر مکافاتی که بود درستش کردیم. رفتیم و رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به ایستگاه اتوبوس. سر صف ایستادیم.

چند فقره آه کشیدیم، آن هم آه سرد! از آن وقتی که پاپا جان پول کرایه ماشینمان را می‌داد تا حالا سوار اتوبوس نشده بودیم و حالا ما، آن هم مایی که واقعاً ما هستیم، در نهایت تأسف ایستاده بودیم ته صف اتوبوس. خلاصه جایتان خالی، بسیار هم خالی! نه یک دقیقه، نه ده دقیقه، همین جوری دقیقه‌ها بدون اجازه ما جلو می‌رفت. یک دفعه متوجه شدیم که «دورها آوایی است که ما را می‌خواند!» خوب که نگاه کردیم دیدیم نه بابا! زیاد هم دور نیست! علفهای سبز شده زیر پای خودمانند که دارند این شعر شاعر را زیر لب ترنم می‌فرمایند که: «ما چه سبزیم امروز!» خلاصه دردسرتان ندهیم، همان موقع‌ها بود که از دور یک اتوبوس خوشگل پیدا شد، اگر بدانید چقدر دلفریب و زیبا بود، به طاووس می‌گفت بیرون نیا که من بیرون آمدم! اتوبوس نازنین خرامان خرامان آمد و با ویراژی



که دست کردیم توی کیف جلیل القدرمان تا پول در بیاوریم که خشکمان زد، ای دل غافل! دیدیم فقط یک ده تومانی که آن هم وسطش جر! طویلی خورده بود توی کیفمان هست که تازه آن هم، هر قسمتش، مثل جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی سابق، یک سازی برای خودش می‌زند! ...!

حالا چه می‌کردیم؟ یک عالمه دیگه راه مانده بود. خلاصه تمام سوراخ و سنبه‌های کیف را جستجو فرمودیم و دست آخر یک حلقه نوارچسب که آن را دیروز پریروزها از توی گمد ناهیدخانم همشیره‌مان کش رفته بودیم، اکتشاف نمودیم. با دستان لرزان چسب را چسبانیدیم به صد ریالی فکسنی و آن را راست و ریس کردیم. بعد با ترس و لرز به راننده گفتیم: لطفاً نگهدارید. راننده هم لطفاً نگه داشت! ده تومانی را دادیم دست راننده. و ایشان متعاقباً یک جور معنی داری ما را نگاه کردند. ما هم یک طور معنی دارتری نگاهش

در فکرهای دور و دراز غرق بودیم. در این فکر که چطور می‌توانیم سر حمیرا را شیره مالیده و آن کتانی را که تازه خریده بود و خیلی هم به ما می‌آمد، برای مدتی نسبتاً طولانی ازش قرض بگیریم.

توی همین فکرها بودیم که رسیدیم سر خیابان. خیابانی پهن و بزرگ با هزارها ماشین. یک سی چهل تایی تاکسی جلوی پای مبارکمان ترمز کرد. و ما بعد از کلی استخاره به یکی‌شان افتخار دادیم و سوار شدیم که برویم عباس آباد. حالا نه که خانه ما عباس آباد باشد! نه، تازه بعد از آن هم باید می‌رفتیم ونک، بعد از آن تجریش. و آخر سر هم زعفرانیه، حالا نه که باز خیال کنید خانه‌مان زعفرانیه هست، نه، از زعفرانیه تا خانه ما فقط و فقط سه ساعت راه مانده است، بله، فقط سه تا ساعت ناقابل! وسط راه بودیم و همین جور داشتیم نقشه می‌کشیدیم و زمزمه کنان دور می‌ردوسی سی لا سی لا را موسیقی متن افکارمان می‌کردیم



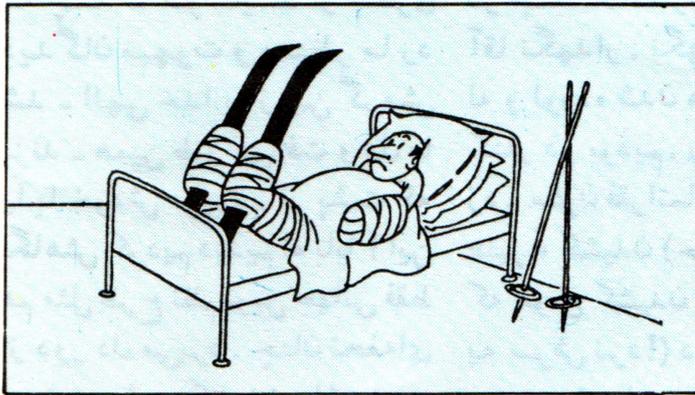
نه چندان خوشایند از جلوی دیدگان مبهوت و منتظر ما رد شد - الهی خدا به زمین گرمش بزند - همین طور می‌رفت و دل ما را با خودش می‌برد. از پشت که نگاهش کردیم دیدیم نه بابا! این هم مثل طرح نظم نوین جهانی فقط از دور دل می‌برد. چنان تحفه‌ای هم نبود! هیکل نخراشیده و نتراشیده‌ای داشت که نگو و نپرس. اگر تا ده سال دیگر هم که می‌خواستند به سوریه صادرش کنند، به حمام سونا می‌رفت و رژیم می‌گرفت، باز هم هیچ افاقه‌ای نمی‌کرد. خلاصه از دل‌مان رفت، آن چه از دیده برفت. توی همین فکرها بودیم که يك اتوبوس دیگر آمد. و چه خالی می‌آمد. آن قدر خالی که آدم را یاد کنسرو ماهی می‌انداخت. خلاصه با هزار مکافات و با استعانت از قوه قهریه، خودمان را چپاندیم بالا، که يك دفعه يك احتمالاً شیر پاک خورده‌ای محکم کوبید روی پای نازنینمان. جیغ بنفشی کشیده و گفتیم: خانم محترمه مکرمه معظمه منوره... مثل این که ناسلامتی این پاست، نه برگ چغندر. خانم محترمه مکرمه معظمه منوره... فرمودند: خب، بکش کنار. مگر خیال کردی اتوبوس مال بابات است؟! دیدیم نه بابا، ما که زورمان به اینها نمی‌رسد و تازه داریم بدهکار هم می‌شویم. لذا زبان را بستیم و صم بکم به کنجی نشستیم - یعنی ایستادیم - ایستگاه اول را خدا به خیر گذراند. اما

در ایستگاه دوم یکی داد زد: آقا نگهدار. نگهداشتن همان و له و لورده شدن همان. ما درست کنار در بودیم. راننده در را که زد، ستون فقراتمان شروع کرد به «تیر» کشیدن (حالا خدا را شکر که هوس کشیدن بهمن ۹۵ تومانی به سرش نزد!) دو سه ایستگاه بعد دوباره اتوبوس نگهداشت و در را زد. این دفعه پایمان گیر کرد لای در، آن هم پای نازنین ما! الهی برای خودمان بمیریم! خلاصه شرم و حیا یعنی تنها چیزی را که برایمان مانده بود گذاشتیم کنار و شروع کردیم به هوار کشیدن! ارکستر سمفونیک اتوبوس هم ناگهان شارژ شد و فریادهای گرمانندی فضا را پر کرد، مسلمان نشنود و کافر نبیند! اما آقای راننده گوشش به این حرفهای تکراری و روزمره بدهکار نبود، درست مثل آمریکا که از بس جهانخوار و خونخوار و... شنیده، پوستش کلفت شده! القصه با هر مکفاتی که بود پایمان را بیرون کشیدیم، ولی جای پای شما خالی، بسیار هم خالی، دوستان به جای ما، دور از جان، دور از جان گوشه شلوار نویمان (جر!) خورده بود - امان از بی پولی! - پایمان هم مثل این که يك کمی در رفته بود! با هر زحمتی بود نگاهش داشتیم. و نمی‌دانیم چه طور شد که ولو شدیم وسط خیابان. حالا پا به جهنم! شلوار را چه می‌توانستیم بکنیم. آن هم این شلوارمان که نوی نو بود. یادمان آمد تازه که شلوار

«این طوری» (!) مُد شده بود، با هزار گریه و التماس و قهر و شام و ناهار نخوردن، پایمان را راضی کردیم که يك دانه از آن شلوارها برایمان بخرد.

خلاصه يك روز با هزار منت پایمان يك دانه برایمان خرید که تازه دو شماره هم برای پایمان بزرگتر بود ولی پایمان گفت: خیلی هم خوب است چون اولاً: می‌ماند برای سالهای دیگر و ثانیاً: بعدش هم می‌توانی بدهی کسان دیگر پایشان کنند. البته نه این که منظور پایمان از «کسان دیگر» پناهندگان افغانی و عراقی باشد، نه خیر! منظور ایشان دو خواهر کوچکتر بود که منتظرند تا لباسی به تن ما تنگ شود و آنها به نوایی برسند! خلاصه تا يك سال بعد از این خرید، هر روز خدا می‌گفت: مگر پول علف خرسه! بچه، مواظب شلوارت باش - امان از بی پولی! - حالا جوابش را چه می‌دادیم. دل‌مان بدجوری گرفته بود، و برای این که راهش باز شود همان وسط خیابان زدیم زیر گریه حالا گریه نکن، کی گریه بکن...!

از این موضوع چند ماهی می‌گذرد. مامی جانمان با هزار غرولند دور از چشم پایمان شلوارمان را وصله کرد. از آن زمان تا حالا هر وقت اتوبوسی می‌بینیم یاد پاچه جر خورده و جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی سابق می‌افتیم.



«صندلی های پلاستیکی جدید در اتوبوس های شرکت واحد به «سرسره» شباهت دارد.» - رسالت

— اگه بچه های خوبی باشین فردا می برمتون سوار اتوبوس شرکت واحد بشین «سرسره» بازی کنید.
سوژه از : «نازنین محمدی» - ۱۵ ساله از کرمان



عاقبت مشاهده بوکسی از تلویزیون!!

فرستنده : «پ.الف» از ساری ۱۴ ساله

بدون شرح!؟



معلم ریاضی رو به کلاس کرد و گفت : شما ممکن است در موقعیتی قرار بگیرید که فقط یک مداد و یک ورق کاغذ داشته باشید و بخواهید یک دایره درست کنید بنابراین مداد را همینطور به دست می گیرید و دستتان را روی کاغذ می گذارید و این طور می چرخانید و دایره می زنید.

یکی از شاگردان زبل از ته کلاس گفت :

بی صدا ... ؟

معلم گفت :

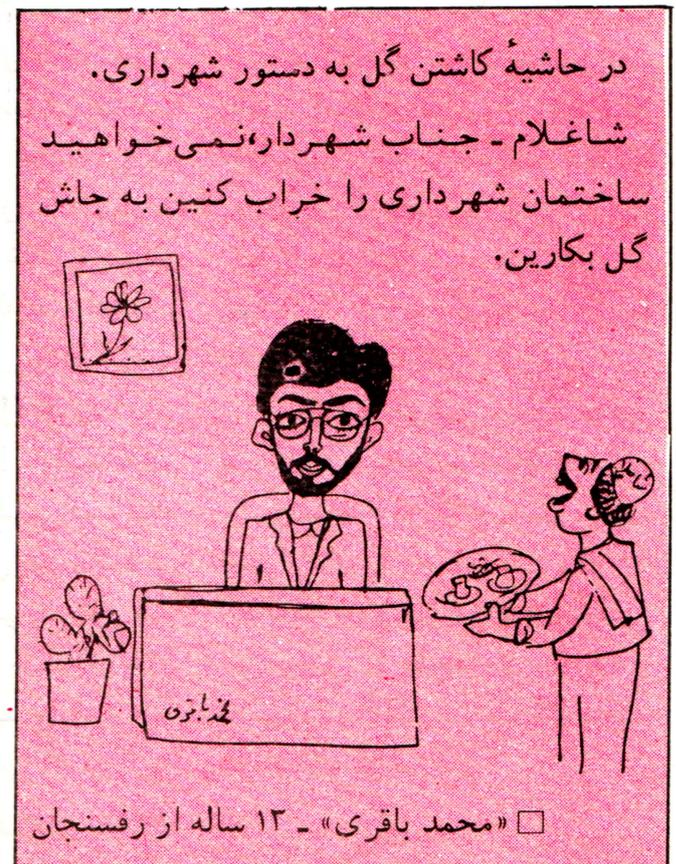
چی چی بی صدا ؟

شاگرد جواب داد :

دایره زدن که بی صدا نمی شود ... دایره

زدن حتماً صدا دارد.

«ن - کوتول»



در حاشیه کاشتن گل به دستور شهرداری.

شاغلام - جناب شهردار، نمی خواهید ساختمان شهرداری را خراب کنین به جاش گل بکارین.

□ «محمد باقری» - ۱۳ ساله از رفسنجان

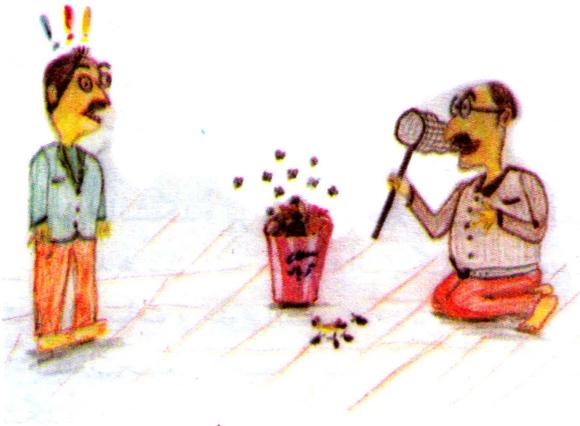
□ «عادل دهقان» - کلاس دوم از آمل

آن چیست که خیلی سوزن دارد ولی هنوز هیچ چیزی را نندوخته است.

جواب معما را اگر نمی دانی یواشکی به تو می گویم: (درخت کاج)

□ «محسن رهنما» - دوم دبستان از مشهد

«یکی از متخصصین صنایع غذایی اروپایی گفت: از سوسك. مگس و پشه به عنوان يك غذای خوشمزه دیگر می توان استفاده کرد.»



- رفیق، داری چکار می کنی؟
- دارم صادرات غیرنفتی جمع می کنم!

□ «مهدی احسانی» - ۱۲ ساله از تهران

«مهندس زنگنه وزیر نیرو در مصاحبه‌ای گفت: ما در صنایع برق پیشرفت کرده ایم.»

خبرنگار: از چه نظر پیشرفت کرده اید؟
وزیر نیرو: از نظر زیادی ساعات قطع برق!

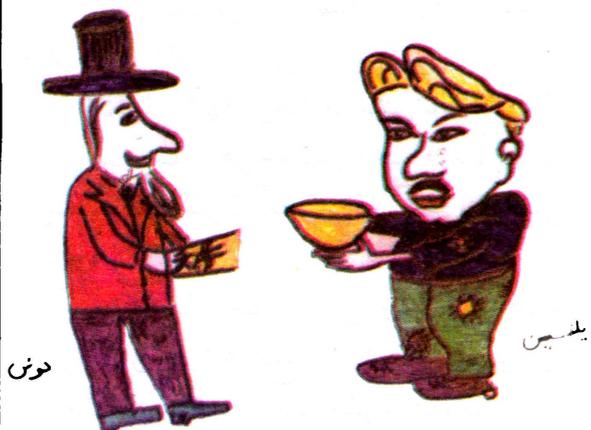


□ «ارژنگ ملک زاده» - کلاس پنجم از

رشت

بانک جهانی

فناضای روسیه برای عضویت در
انگجمنی وضدوف بین المللی پول
- کیملن



یلتسین: به من عاجز کمک کنید.
بوش: این هم سهم تو!

نامه‌هایتان رسید!

* حنیفه ایمانیان - ۱۰ساله از تهران * امیدو امین
* رازنادری - از زاهدان * طیبه و هادی عطایی - ازاسفراین
* مهدی موشک - ۱۲ساله ازشهریار * بابک جمالی -
* ازشیراز * پویان حسینی - ۹ساله ازرشت * کاوه فیروزی -
* ۸ساله ازشیراز * ملودی راجنی نیا - ۸ساله ازتهران

دید و بازدید درخانه «وزیر نیرو»

می بخید دستان عزیز
باز هم موقع نذرایی برق رفت!

دانشکده پزشکی!

— من این حرفها سرم نمی شود! استاد نداریم یعنی چه؟ استخدام کنید آقا، هر قدر حقوق می خواهند بدهید!

— حرفی نیست، حقوق می دهیم، اما استادش را نداریم! تعداد انگشت شماری استاد داریم برای این همه دانشکده پزشکی! حالا نمی شود تغییر عقیده بدهید، به جای دانشکده پزشکی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی تأسیس کنیم؟! —

— نخیر، همه نهادها و ارگانها دانشکده پزشکی تأسیس کرده اند، اگر ما تأسیس نکنیم زیر سؤال می رویم. فکر می کنند لابد ریگی توی کفش داریم!

— حداقل دانشکده پیراپزشکی تأسیس کنیم که استادش بیشتر است!

— این قدر سر به سر من نگذار! گفتم دانشکده پزشکی و از حرفم هم بر نمی گردم! يك تك پا برو دانشگاه تهران، ببین می توانی چندتا استاد خوب توربزنی!

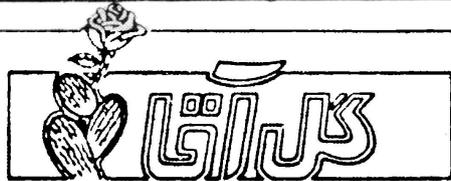
— هر چه تور زدنی بوده، قبلاً دانشگاه آزاد تور زده است و گمان نمی کنم چیزی برای امثال ما باقی گذاشته باشد!

— خوب، برو دانشگاه آزاد. ببین می توانی چند نفر استاد پزشکی جذب کنی؟! —

— ولی آنها نرخشان خیلی بالا است! — باشد، هر چه قدر بخواهند، دو برابرش را می دهیم! به شرط آن که کلاسها را خیلی زود راه بیندازند!

— بسیار خوب، می روم! شما هم بهتر است خبرنگاران را جمع کنید، يك میوه و شیرینی خدمتشان بگذارید، جلوی دوربین سیما ژست بگیرید و قاطعانه اعلام بفرمایید که دانشکده پزشکی ما به زودی افتتاح خواهد شد!

«زبان در قفا»



ماهنامه

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

«کیومرث صابری فومنی»

دبیر شورای نویسندگان:

«ابوالفضل زروبی نصرآباد»

صفحه آرا: محمد کرمی

نشانی: تهران - ص. پ ۴۶۱۴/۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۶۶۶۳۵

شماره دوم - سال دوم

شماره مسلسل ۹

اردیبهشت ماه ۱۳۷۱

چاپ:

ماهنامه گل آقا

(نشریه طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

اول هر ماه منتشر می شود

سلام جميع اصحاب «گل آقا»
به شما خوانندگان عزیز و باوفا که
همیشه و همه جا پشتیبان ما بوده‌اید و
ان شاء الله، من بعد هم خواهید بود.

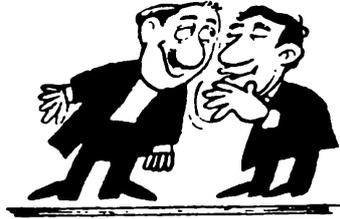
□ ما از شماره دوم
ماهنامه، طریقه اشتراك آن را
چاپ کرده‌ایم و تا یکی دو
شماره دیگر هم چاپ خواهیم
کرد. (شاید هم بیشتر!) در این
مدت، تعداد زیادی از
خوانندگان عزیز ماهنامه، آن را
مشترك شده‌اند و ما از طریق
پست، مجله‌شان را تر و تمیز به
نشانی آنان فرستاده‌ایم.

نکته جالب توجه این که تا
حالا، حتی يك مورد، گله و
شکایت از پست نداشته‌ایم.
بنابراین وظیفه خود می‌دانیم:

۱- خوانندگان عزیز را به
اشترك ماهنامه، تشویق کنیم و
بگوییم: این کار برای ما خالی
از فایده نیست و قطعاً در تقویت
مبانی آبدارخانه! - همان طور
که قبلاً هم گفته‌ایم - موثر است.
برای خوانندگان هم سودی به
همراه دارد. از جمله: دستیابی
به تمام شماره‌های ماهنامه و
تکمیل دوره آن و همچنین
دریافت شماره‌های مخصوص، به
همان قیمت شماره عادی. پس،
از شما می‌خواهیم ماهنامه را برای
خودتان و عزیزانتان (در داخل و
خارج) مشترك شوید و دیگران
را به این کار تشویق کنید.

۲- تشکر از کارکنان
زحمتکش پست که عامل ارتباط و
پیوند بین ما و خوانندگان هستند
و این وظیفه را به نحو رضایت

بازنورمان باشد



بخش انجام می‌دهند.

ضمناً تلفن ۸۶۶۶۲۵ در
اختیار شماست تا هر مسأله
و مشکلی در امر اشترك شما پیدا
شد، فوراً به ما اطلاع دهید.
توجه داشته باشید که ما موظف و
متعهدیم ماهنامه را به دست شما
برسانیم و تمام مسئولیت این کار
را می‌پذیریم تا مجله مورد علاقه
شما، پاك و پاكيزه به دستتان
برسد.

□ این هم قسمتی از نامه
يك خواننده عزیز:

«فدایت بشوم! ما همان
وقت که شماره اول ماهنامه را
خریدیم و خواندیم، ترجمه سه تا
داستان طنز خارجی از يك مترجم
مشهور برای آبدارخانه فرستادیم،
ولی شما آن را چاپ نکردید...»
- فدایتان بشویم! ترجمه
داستان را باید خود مترجم
بفرستد، نه کس دیگر. خود
مترجم هم باید داستانی را بفرستد
که قبلاً چاپ نشده باشد. ما چون
فکر می‌کردیم خوانندگان عزیز،
خودشان به این موضوع التفات
دارند، نامه قبلی و داستانهای
ارسالی را بایگانی کردیم! حالا
که معلوم شد این مسأله به
مختصری توضیح نیاز داشته، این

توضیح را دادیم که مظنه دستتان
بیاید.

□ هر نشریه‌ای، اعم از
هفته‌نامه، ماهنامه، فصلنامه،
سالنامه، روزنامه، شبنامه! و
غیره... دارای دوجور خواننده
است:

نوع اول - خوانندگان ثابت
که سرمایه اصلی هر نشریه‌ای
هستند و تمام برنامه‌ریزی‌های
هر مجله بر اساس خواستها و
نظریات آنان (البته با حفظ
اهداف نشریه) شکل می‌گیرد.

نوع دوم - خوانندگان
عبوری! که برسبیل اتفاق،
شماره‌ای از نشریه را می‌خرند و
دیگر دنبالش را نمی‌گیرند.

ما هر دو نوع خواننده را
داریم و برای همه آنان هم احترام
قائلیم. ولی بدیهی است که
مخاطبان اصلی ما، کسانی هستند
که به طور مستمر، خواننده ما
هستند و تلاش ما برای
جلب رضایت همین خوانندگان
دائمی است و متقابلاً از آنان
انتظار داریم نظریات، انتقادات و
پیشنهادهای خود را برای بهتر
شدن کیفیت ماهنامه به ما بنویسند
و اگر هم دستی در طنز دارند یا
کاریکاتور می‌کشند و یا
می‌توانند آثار طنز خارجی را
ترجمه کنند، از آنان دعوت
می‌کنیم که آثارشان را برای ما
بفرستند تا به نام خودشان (یا نام
مستعاری که انتخاب می‌کنند)
در ماهنامه چاپ کنیم.

والسلام - نامه تمام

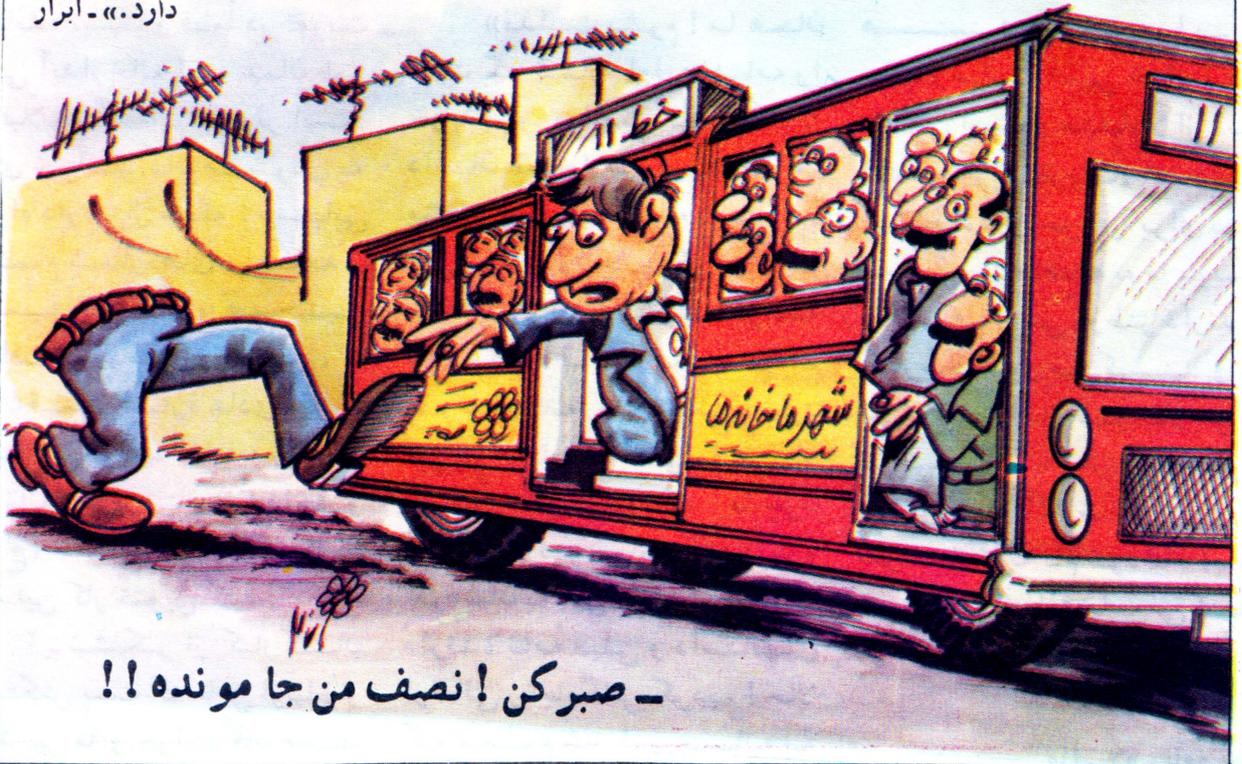
مخلص شما - «شاغلام»



« ۳۰ درصد از حمامهای عمومی سبزوار به علت کمبود سوخت تعطیل شده است. » - سلام

« بدون شرح! »

« مدیر عامل شرکت واحد گفت: اتوبوسرانی تهران فقط توانایی جا به جایی نصف جمعیت را دارد. » - ابرار



- صبر کن! نصف من جا مونده!!